

نَجْمٌ
حَيَا النَّفْسِ
فِي حُظْرَةِ
الْقُدْسِ

فصل

اللَّهُمَّ بِسْمِكَ اللَّهُمَّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ تَعَالَى
 الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْكِبَرِ بَاءً وَالْآلَاءِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مَنْ تَقَوَّى
 بِشِعَاعِ قُورِهِ أَنْوَارِ الْإِنْبِيَاءِ وَعَلَى عِزَّتِهِ الَّذِينَ
 قَامَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ وَبَعِثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ جَانِبِ
 عَظِيمِهِمْ يَا دِي كَهْنِ بَحْكَمِ إِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُوًّا يَنْفُورُ عَنْ
 دِينِنَا خَرِيفَ الْهَالِكِينَ وَالْخَالِ الْبَاطِلِينَ دِيرِ زَمَانٍ ثَمَّاءُ كَمْ مَرُوجٍ دِينِي كَمْ مَرُوجٍ
 أَرْضِ بَابِ شَرِيعَتِ بَاشِدِ بَهْمِ رَسَدِ تَا نِچِ دَرِ دِينَ زِيَادِ كَمْ شَدِّدِ كَمْ فُزِيَادِ
 نَمَائِدِ وَاحْكَامِ دِينَ رَا سِجْدِ وَاصِيلِ بَرِ كَرَانِ دُوسْتِ لِمِ نَمُودِ حَقِّ رَا اِبْرَاهِيمِ
 اِيْمَانِ كَلِّ دِهْدِ وَرَدِ بَصَرَةِ مَسْتَقِيمِ اِيْمَانِ عَلِيمِ اِسْلَامِ عَلِي مَارِضِي اَللّهِ
 رَسُولِهِ دِهْدِ نَمَائِدِ حَضَرِ مَقْدَسِ اَلْهَمِّي بَرَكَتِ كَالْمَلِكِ وَدَرِ بَرِ خَزَانِ
 كَزَانِ بَرَكَاةِ اَنَامِ بُوْجُودِ دِي جَوْدِ عَارِفِ حَقَائِقِ شَرْعِيهِ وَكَاشِفِ غُشَاةِ
 مَعَارِفِ دِينِيهِ نَاحِي دَعِ صُوفِيهِ شَنِيعِ وَبَرِخِ شَبَهَاتِ فَلَاسَفِ غُوبِ
 تَرِ اِبَاطِلِ سَاوِرِ فَرْقِ ضَالِّه نَارِيهِ اَلْمُؤَيَّدِ مِنَ اللّهِ وَالمُسَدِّ بِسَدِّ حُجَجِ اللّهِ خَاتَمِ

المحمدين وزين العارفين وقدة ارباب التيقن كنه مدادش افضل از مداد
 شهيد او سواد كتابش در احقاق حق ^{بصيا} ايوان جلالش ارفع از ميناد
 و مراتب كمالش غير متناهي المنازل شيخ المشايخ العظام وخير الفحول الكرام
 مولانا ومقتداي شيخ احمد بن شيخ زين الدين الاحصائي انار الله بهانه ورفع في
 الخلد مكانه وچون مجموع كتب ورسائل آن بحيط فيوض باني ووارث علوم مسلمان
 كه متجا وزار يابن است بلسان مبدع عجميت اكثري از طالبان حق حقيقت باين
 لسان دارند از ادراك مطالب حقه حقيقيه و تحقيقات رشیده اينقه اش كه
 زياد و نقصان مقتبس از مشكوة نبوت و امامت است محروم ههنا بعض از احلا
 روحاني و اجزاء طلاب معارفنا في از اين ره رواجده مستقيم آل طه و سين
 التماس نمودند كه رساله منيقة ان سلمان زمان كه موسوم بحجوة النفس في
 القدس مشتمل بر بيان اصول خمسة دين و ما يتعلق بها است از لغت عربي
 بلغت فارسي بر وجي كه قريب الالفاظ باشد ترجمه نمايم و باذل چه در ايضاح
 باشم با وجود كثرت هموم و تراكم الامم و غموم بخير اجابت مسؤل اجاب فحول
 كزيري نيافته داعي ايشان را اليك كفتم و در برابر اجض خبايا و زو ايامي كلام
 كه خارج از مراتب فهم عوام نباشد بقدر حاجت كوشيدم والله اعلم

الصواب واليه المآب اینست ترجمه کلمات شریفه اشعرازه حمد و ثنا میفرماید که
 اَقْبَلْ عَسَدَ خَیْنِ کوید بنده مسکین احمد بن بن الدین احسانی که چون
 بعضی از برادران ایامی که اجانبشان لازم بود التماس نمودن که بنویسم برآ
 ایشان رساله در بعض آنچه واجبست بر مکلفین از معرفت اصول دین که
 عبارات از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد باشد و آنچه باینها
 متعلق است از روی دلیل صحیح اگر چه اجمالی باشد نه بر وجه تعلیل و صرف
 باینکه گفته شود به بیان اعتقادات محض بلکه مذکور شد باشد از آن دله که ظاهر
 تر است نسبت بفهم عوام و عقول عوام الناس متحمل آن میشوند اندیشه
 پس اجابت نمودم سؤال ایشان را با وجود اختلال احوال از کثرت اشغال و
 و فور موجبات اعراض و دوام امراض و لیکن آنچه مستیاق نمیشود با آنچه دشوار
 و متعسر است باز گشت جمیع امور بسوی خداست و نا میدم این رساله را بحکوة
 النفس فی خطرة القدس و تریب و دوام انرا بر یک مقدمه پنج باب و حاتمه
 و هر باب شتمل است بر چند فصل مقدمه بدانکه خداوند عالم خلاق راجعست
 نیافریده زیرا که او حکیم و دانا بمصالح امور است و حکیم نمیکند کاریرا که بی فایده
 و لغو باشد و چون حق تعالی غنی مطلق و بی نیاز از نقص احتیاج است زیرا که محتاج

حادث است نه قدیم پس واجب است که فایده ایجاد مخلوقات راجع باشد
 بسوی ایشان تا برساند ایشانرا سعادت ابدیه و آن موقوف است
 بر اینکه تکلیف کند ایشانرا آنچه سبب استحقاق ایشان از برای سعادت ابدیه
 باشد زیرا که اگر تکلیف نمیکرد ایشانرا با او امر و نواهی مستحی امری نمی شدند
 و اگر عطا میکرد ایشانرا ثوابها بدون عمل عبث و بی فایده بود و حال آنکه
 ثابت شد که او حکیم است مرتکب عبث نمی شود و خود در کلام مجید ازین میخیزد
 خبر داده که اَلْحَسْبُ بِنْتُمْ اِمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنْتُمْ اَلَيْسَا لَانْجُوْنَ
 یعنی آیامی پندارید شما که ما خلق نکردیم شما را بکرم عبث و بیوده و باز گشت
 شما بسوی ما نخواهد بود متبرجم گوید که اگر گویند که چنانچه فیض خلق مخلوق بدون استحقاق رسیده
 چه عیب که فیض ثوابی غیر ثوابی نیز ایشانرا بدون استحقاق برسد جوابش آنست که میان
 این دو امر فرق کلیست زیرا که مخلوق قبل از وجود لاشی محض بودن و طلب چیزی را
 قبیح بلکه محال است پس اول عطا فرمود فیض وجود را بایشان بتفضل محض
 و بعد از آنکه نعمت وجود از فیاض مطلق بایشان رسید و موجود شدند شکر
 نعمت منعم بر ایشان لازم افتاد و از آنجا که جال بودند از قیام با او و شکرش
 برومی که پسندیده حضرت اقدس او باشد تعلیم نمود ادب انرا بواسطه انبیاء

و سفرای خود و بخواسته و حی و الهام و این ادب بعینه تکالیف شریعت است
که متعلق است به جمیع مقامات مکلفین از ظاهر و باطن پس عقل مکلف است
تکالیف عقلیه و روح مکلف است بتکالیف روحیه و نفس مکلف است بتکالیف
نفسیه و بصر مکلف است بتکالیف بصریه و سمع مکلف است بتکالیف سمعیه
همکذا سایر اعضا و جوارح مکلف اند بتکالیف مختلفه بحسب مراتب خود و تکالیف
هر یک همان شکر است در مرتبه خودش چون ذاتش غنی از ما هو است
منافع این شکر را که وصول ثوابهای غیر قنایه به باشد نیز فایده خود مکلفین است
و تکلیف را میسر از امتحان و نیزان اختیار قرار داد تا آنکه ملاک شود سحجه بالغه هر
شخصیت وزنده شود بدلیل واضح هر که زنده شد نسبت پس با وجود لزوم عمل
بذمه خلوق که جهت شکر نعماء و الاعا و پزاینها لازم آمده اگر برساند ایشان را
ثوابهای ابدیه بدون عمل ترجیح بلام حرج با وجود امکان مبرح بلکه ترجیح مبرح
لازم آید و آن نزد عقل ارجح است و بتقریر دیگر بعد از آنکه قیام بشکر نعم الهی
خلوق مخلوق بر حال اختیار واجب شد حال ایشان از دوشق بیرون نیست
یا قیام بشکر او تقابل بر وجهیکه مطلوب اوست می نمایند یا عصیان می و نیز
در صورت اول مستحق ثوابها بعمل خواهند بود و در صورت ثانی مستحق عذاب

بزرگ عمل خواهند پس اگر عامی اعطای نماید آنچه بطبیع فرموده و بینان فاضل منصف
جای آید و آن ظلم است چه معنی ظلم وضع الشی فی غیر محله است و این معنی در این مقام
صادق است و ظلم قبیح است و فعل قبیح از حق تعالی محال است و اجوبه
دیگر نیز نیست که دل آن بجهت وقت ماخذ مناسب وضع این رساله نیست
و اشاره کرده است مصنف اعلی الله مقامه اجمالاً با آنچه مذکور شد پس فرمود
که چون حقیقتاً خواست که خلق کند خلق را بحضرت فضل خود انعام کرد بایشان از هر یک
فضل و کرم و نعمت و جود و حیوة و رزق و امثال آنرا زیرا که ممکن نشد نشاء مکر
بنعمت او پس واجب شد بر او شکر نعمتهای او و شکر نعمت ممکن نیست مگر بعد
شناختن منعم تا در مقام شکر بر کتب امری نشوند که لایق عظمت و جلالت
نباشد پس شکر نعمت او موقوف بر شناختن او و شناختن او موقوف
بر تفکر و نظر کردن غریب آثار و عجایب صنایع او و تفکر موقوف بر صحت یعنی
منودن تعجب از کافه خلق پس قل و اجابات بر مکلفین صحت است یعنی قطع
توجه از غیر خدا چنانچه این معنی از حضرت امیر المؤمنین مرویست پس چون قطع توجه
نمود از خلق در آنوقت قادر میشود بر نظر کردن در آثار صنایع حقیقتی و انوار
دویم است و بواسطه نظر متکمل میشود بر معرفت حقیقتی پس هر که از مکلفین بر

کرد و واجب اول را تارک واجب دوم نخواهد بود و هر که ترک نمود واجب دوم بر او
 البته ترک نموده است معرفت خدا و توحید و عدل او را و نبوت انبیا و امامت
 خلفای ایشان را و معرفت معاد و رجوع ارواح را بسوی اجساد و هر که ترک این
 معارف نماید بی شبه او مؤمن نگفته مسلم نباشد و محسور خواهد بود در زمره کافران
 و مستحق عذاب الیم که دایم و مقیم است نخواهد بود و مراد از معرفت الهی
 که اسلام بدون آن ثابت نمیشود اعتقاد بوجود صانع است که مخلوق نباشد
 و الا محتمل بصانع دیگر خواهد بود و معرفت صفات کمالیه و سست که ثابت نشود
 برای ذات حق تعالی بحضرات و اعتقاد اینکه صفات ذاتیه عین ذات است
 و تعدد و منقاریت میان ذات و این صفات بوجه من الوجوه نیست و الا
 تعدد و مذام لازم آید و معرفت صفاتی که برای افعال او ثابت است و معرفت
 صفاتی که جایز نیست توصیف حق تعالی بآن زیرا که آنها صفات خلق است و توصیف
 حق تعالی بصفات خلق روا نیست و الا فرق میان خالق و مخلوق نخواهد بود
 و معرفت صفاتی که لایق افعال است بپذیرا که آنها صفات افعال مخلوقات است
 و معرفت حق تعالی زیرا که او غنی مطلق است پس محتاج بسوی چیزی نخواهد بود
 و عالم مطلق است پس حامل هیچ چیزی نخواهد بود تا خلاف عدل او سرزند زیرا که فناء

ظلم احتیاج است یا جهل و معرفت نبوت پیغمبر ما محمد مصطفیٰ ﷺ علیه و آله و سلم و نبوت
 جمیع انبیاء علیهم السلام زیر که ایشان واسطه اند در تبلیغ احکام خداوند عالم
 ایمان بندگان او و معرفت خلفای پیغمبران زیر که ایشان حافظان شریعت
 پیغمبرانند و جتهای خدا هستند در میان خلق بعد از پیغمبران و معرفت زنده
 شدن مکلفین و محو شدن ایشان بسوی مالک روز جزا و باید که معرفت
 جمیع امور مذکور به بنحی باشد که ما ذکر میکنیم انرا در این رساله از آنچه تعلیم
 فرموده است حقتعالی معرفت انرا به بندگان بر زبان خلفاء و جتهای خود و
 معرفت مجموع این امور از روی دلیل قطعی لازم است بر چند پنج اجال باشد
 چنانکه ذکر میشود انشاء الله **بَابُ الْاَوَّلِ** واجب است بر هر مکلف که بشناسد
 که حقتعالی موجود است زیرا که ایجا د عالم نموده و هر گاه معدوم باشد چگونه
 قادر بر ایجا د غیر خود خواهد بود و باید بشناسد که حقتعالی باقیست و ایمان بجلت
 استمرار و تجدد آثارش و شکی نیست در اینکه اثر خود بخود حادث نمیشود بلکه در و
 خود محتاج موثر نیست که اعدا ث کند و ارا پس اثر لامحاله دلالت بر موثر نمیکند
 و آن حقتعالی است و روان نیست که حقتعالی از حالی بجای متغیر شود بلکه باید همیشه
 موجود و باقی و موثر و غیر خود باشد و الا مثل سایر مخلوقات خواهد بود که متغیر

و فانی می شود پس وجودش با سبب دیگر خواهد بود نه که پس خلق عادی خواهد بود و محتاج
 بسوی موجود خود و چون ملاحظه کردیم در آثار یا فیتیم از آنکه دلالت میکند بر وجود مبدء
 قطعا که آن خالق عالمیاست پس وجود مبدء را این آثار باید بذاته باشند نه مستفاد
 از غیر و مثال استدلال آثار مانند شعاع چراغ است که مادی میکند شعاع موجود
 خود است دلالت میکند بر وجود موجود خود که آن چراغ است و اگر چراغ
 موجود نبود چهری از شعاع آن موجود نمی شد و دلیل بر اینکه سراج و ایا اشد
 اشعه میکند و اشعه محتاج اند بسوی آن و جمیع حال و یک لحظه مستغنی
 از سراج نیستند آنست که اشعه بدون سراج موجود نشوند و در نزد وجود
 آن مفعول نشوند پس سراج مبدء اشعه و باعث قوام ذات اوست و
 همچنین است حال تمام خلق که آثار حق تعالی هستند بالنسبه بسوی فعل و صنع
 او تعالی و حق تعالی منزله است از ضرب امثال و از برای اوست مثل علی
فصل و لازم است بر هر مکلف که اعتقاد نماید باینکه خدای عز و جل
 قدیم بذات خود است و در هیچ حال عدم بر او روا نیست و الا وجودش
 عین ذاتش نخواهد بود و نه باشد مسبوق بغیر یعنی چنین نیست که وجود
 غیر سابق بر او و او متاخر الوجود از غیر خود باشد زیرا که اگر چنین باشد

حادث خواهد بود نه قدیم چه واسطه میان نه قدم و حدوث غیر معقول است
 و ثابت شد که حقیقتی حادث نیست از برای متکثر بودن حادث وجود
 محدث را تا ایجاد کند او را و از برای اینکه اگر حقیقتی قدیم نباشد هر انبیه
 جاری خواهد بود و بر او عدم در بعض احوال پس مختلف الاحوال خواهد بود
 و مختلف الحالات حادث است محتاج است بسوی محدث خود و از برای
 اینکه اگر ذات حقیقتی قدیم نباشد هر انبیه وجود او مستفاد خواهد بود
 از غیر خودش پس محتاج خواهد بود بسوی آن غیر و احتیاج از صفات مخصوصه
 حوادث است و واجب است بر هر مکلف اعتماد کردن باینکه حقیقتی
 دائم بدست زیر که او واجب الوجود است بالذات باسْمعی که وجود او
 عین ذات اوست بدون تغایر پس واجب الوجود بالذات لازم دارد
 دوام ابد را پس اگر معدوم شود وجودش عین ذات نخواهد بود و بدینکه
 قدم و انزلی و دوام بابد و اولیته بلا اول و آخریت بلا آخر یک چیز است
 و تغایرت میان معانی این الفاظ بوجهی من الوجوه نیست نه باعتبار مفهوم
 و الا لازم میاید که حقیقتی در رتبه ذات متعدد و مختلف باشد پس حادث
 خواهد بود ولیکن اختلاف این الفاظ بحسب این مفهوم پس آن باعتبار مفهوم

لفظی ظاهرست که استعمال شد بجهت تقنین عوام مکلفین و در حقیقت مراد
 از این الفاظ متعدد مختلفه نیست مگر معنی واحد و الا لازم میاید که حقیقتا معنی
 بکثرت و اختلاف باشد و هر که چنین باشد حادث است پس آنچه سابق گفتیم که
 وجوب وجود مستلزم دوام است عبارت لفظی ظاهرست بجهت تقنین
 و الا در مقام ازل لازم و ملزوم و ملازم نیست بلکه مقصود از هر واحد
 عین مقصود از دیگر است و الا لازم میاید وصف قدیم بصفات مختلفه
 و موصوف بصفات مختلفه حادث است قریباً کی بلکه توضیح این مثال
 آنست که گفته شود که مراد از قدم و ازل و دوام و اول بلا اول و آخر
 بلا آخرات مقدس الیهست بلکه مفهوم این الفاظ نیز واحد است پس ازل
 عین ابد است و ابد عین ازل و اول عین آخر است و آخر عین اول و
 مراد از همه اینها ذاتیست که ادراک حقیقت آن بر عقول کافیه محال است
 نه آنکه ازل و قیست موهوم از برای قدیم چنانکه بعضی متکلمین گفته و بطلان
 آن بر اهل عرفان مخفی نیست زیرا که مراد ایشان از وقت موهوم درین مقام
 و قیست که درین اختراع کنند آنرا در مقام قدم و توهم کند وجود قدیم را در
 و در واقع چنین نباشد و این مستلزم کذب و افتراء بر خدا می غرض است

چه افتراء قولیست که مطابق واقع نباشد و ایضا لازم آید تنهاهی غیرقنایهی
الوجود اگر چه بحسب ذمین باشد زیرا که هر قنایه قنایهیست و باتفاق عقول ثابت
که وجود واجب الوجود غیرقنایهیست علی الاطلاق پس مراد از ازل وجود حق
باشد نه وقت وجودش تا لازم نیاید طرفیت وقت از برای ذات تعالی
عن ذالک و همچنین این الفاظ را اگر متغایر لفظا هم بگویم چنانکه بعضی متکلمین
بجهت عدم تدبیر باقی قائل شده اند لازم آید که شریط الحقیقه باعتبار وجود شیء
پس واحد مطلق موصوف باشد بکثرت بعضی اعتبار و آنکه چنین باشد موصوف بود
بجمله اعتبار نخواهد بود پس احد مطلق واحد مطلق نخواهد بود و برین قیاس
حال سایر صفات کمالیه ایتمه مانند علم و قدرت و سماع و بصر و امثال آن پس
علم عین قدرت است و قدرت عین علم و سماع عین بصر است و بصر
سماع و شاهد بر صحت دلیل عقل که مذکور شد اوله نقلیه است و آن بسیار
و از انجمله است آنچه روایت کرده است از شیخ صدوق رضوان الله علیه
در توحید از محمد بن مسلم از ابو جعفر علیه السلام که آنحضرت وصف قدیم فرمود
که او واحد و احد است و احدی المعنی است که معانی کثیره مختلفه در او راه دارد
راوی گوید عرض کردم فدایت شوم قومی از اهل عراق میگویند که او

نمیشوند و بغير از آنچه ميبيند و ميبيند بغير از آنچه ميشنود حضرت فرمود که در وضع
 و الحاد و زيريد و تشبيه کردن خدا را با مخلوق برتر است خدا می با آنچه مسکونند
 بلکه او سمع و بصیرت ميشنود و بچيزي که می بیند و می بیند بچيزي که ميشنود و احد است
 پس معنی هر اين الفاظ و احاد است و مجموع اينها اسماء ذات واحد بسيط اند
 که حق تعالی تعلیم فرموده آنرا بعباد خود تا در وقت حاجت بضرع و ابتمال
 بسوی ايند متعالی بگویند پروردگار خود را باین اسماء و این همه در مقام
 بتجیر و بیان است و الا در مقام توجه ذاتی بواحد مطلق نه اسم است و نه
 فکمل و واجب است اعتقاد باینکه حق تعالی حی است بعلت اینکه حیوة
 در مخلوقات آفرید و زندگانی احداث نمود و کسیکه میا فرزند زندگانرا محال است
 در زند عقل که او حی نباشد پس این بعض مصنوعات او حیوة و زندگانی را
 مشاهده نمودیم دانستیم که صانع اینها حی است و چون ثابت شد که او قدیم
 است پس حیوة او نیز قدیم خواهد بود بعلت اینکه اگر حادث باشد لازم آید
 که او تعالی قبل از حدوث حیوة متیت باشد پس در تصور حیوة او مستفاد
 از غیر خواهد بود و این حال مخلوق است پس ثابت شد که حیوة حق تعالی قدیم است
 و حیاتش همین ذات اوست زیرا که اگر غیر ذات باشد هر چند که غیریت فرض

و اعتباری باشد تعدد قدر لازم آید و آن باطل است چنانکه در دلیل توحید مذکور
 میشود و انشاء الله پس واجب شد که حیثیتش عین ذاتش باشد زیرا که واسطه بین
 بودن آن عین ذات و غیر ذات نیست و چون تعدد و معارفت منافی شود
 وحدت بیهوده رسید فصل و واجب است اعتقاد باینکه حقیقتا
 عالم است بدلیل اینکه خلق کرده است علم را در بعض مخلوقات خود و عالم را
 که متصف بعلم است و هر که عالم نباشد محال عقلیست که خلق کند کسی را
 که او عالم است بفریدن علم در او و ایضا ایجاد کرده افعال محکمه متقنه که جاریست
 بر مقتضای غایت حکمت و نهایت استقامت و هر که عالم نباشد
 صدور مثل این صنایع از او محال است و بدانکه علم حقیقی بر دو قسم است
 یکی علم قدیم و آن ذات اوست و دیگری علم حادث و آن احوال مخلوقات
 است مانند لوح و قلم و ذوات موجودات و لیکن علم قدیم پس آن ذات
 حقیقی است بدون معارفت اگرچه فرضی و مجازی باشد زیرا که این علم
 اگر حادث باشد لازم می آید که حقیقی قبل از حدوثش خالی از علم باشد
 و آن نقص عظیم است چه بر این تقدیر لازم می آید که ذات من حیث الوجود
 جمل محض باشد پس واجبست که قدیم باشد و چون قدیم شد خالی از این

که یا عین ذات حقیقی خواهد بود بلا منعائرت یا چنین نخواهد بود پس اگر عین
 ذات باشد بلا منعائرت فهو المراد و اگر غیر ذات باشد تعدد قد لازم آید
 و آن باطل است ولیکن علم حادث پس آن حادث است بعد از معلوم زیرا
 که اگر قبل معلوم باشد علم نخواهد بود و بعین اینکه شرط تحقق علم حادث و تعلّقش
 آنست که مطابق معلوم بوده باشد و هرگاه معلوم موجود نباشد بطلان
 که شرط تحقق علم است نیز حاصل نخواهد بود و شرط دیگر آنست که علم مقدر
 باشد بمعلوم و قبل از وجود معلوم اقتران محال است و شرط سیوم آنست
 که علم واقع باشد بر معلوم و قبل از معلوم وقوع متحقق نباشد این علم
 حادث فعل حقیقی است و ناشی از فعل او و آن از جمله مخلوقات خدا
 است و ما این مخلوق را علم نامیدیم بحسب متابعت ائمّه علیهم السلام
 و بحسب اقتداء بکتاب خدا چنانکه حقیقی فرموده که عَلِمَها عِنْدَ
 رَبِّیْ فِی کِتَابٍ یَبْیَضُ رَبِّیْ وَ لَا یَسْئَلُ ۞ ۞
 یعنی علم حقیقی بقرون اولی مکتوب است در لوح محفوظ کم نمیکند پروردگار
 ما چیزی را و فراموش نمیکند و در جای دیگر فرموده قَدْ عَلِمْنَا مَا
 تَنْفَعُ الْأَرْضُ مِنْهَا ثُمَّ عِنْدَنَا کِتَابٌ حَفِیظٌ ۚ یعنی انستیم آنچه زمین

کم میکنند از مردمان و در نزد کتابست مخطوط از تغییر و تبدل که در اینجا علم
منقش است متوجه گوید که مسئله علم باری باشیاء از ادق مسائل علم
کلام است و حکماء فلاسفه و اشراقین و صوفیه و اهل اسلام اختلاف
کرده اند در این مسئله بر دو قول بلکه بیشتر و اما از ارباب تمام در بیان
کشف انظلام و قشع انعام ایراد نموده ایم و بر آنچه ما تن اعلی الله تعالی
فرموده اولی که شریعت از عقلیه و نقلیه قاطع نموده پس حق منحصر باشد در بیان
مذہب زیرا که آن مذہب رسول آل رسول است صلی الله علیه و آله
اجمعین و بیان بعد از آن اولی که درین مختصر خارج از وضع این مختصر است
لیکن ذکر بعضی از آن که اسهل و اوضح باشد برای فرید و وثوق و اطمینان
قلب عوام انب و اولی است و قبل از ذکر اولی تحریر محل نزاع و بیان
بعض اقوال در مسئله لازم است بدانکه خلافت نبوت در نمکه علم حتمی
بذات مقدس و حق قدیمست و عین ذات اما علم حتمی که مربوط است
باشیاء است پس خلاف کرده اند که آن قدیمست یا حادث و غیر
دیگر علم حتمی یا سوسی و فعلی است یا ذاتی و آنها که قایل بقدم شده
اند در وجود معلوم زیرا که تحقق علم اضافی ضروریست از وجود معلوم بجهت

انتها که تعلق شیء بجد مبحث پس بعضی گفته اند که معلوم موجود بود و در علم
ذاتی از الّا وجود و شئونی نبود و عیان فی حاجی و آن مذہب معتزله است و
بعضی از علمای امامیه مانند ملا طویل قرظی در شرح کافی شیخ محمد بن شیخ
صالح بحرانی در منازل انسان نیز مثل آن قائل شد و محصل کلام صاحب
منازل آنست که انسان اگر چه تراکم بود بر اولیّت عدم در مقام زل یعنی
با اعتبار وجود خارجی و یکسوی وجود بود و در آن مقام در انوار علم حق تعالی و این
اول منازل است و گفته که اطلاق انسانیه بر انسان درازل و همچنین اطلاق
انسانیه بر او در مقام تراب و طین که منزل ثانی اوست اگر چه در نزد
اول طایفه از قبیل اطلاق با بقوه است در اول و اطلاق با یول الیه است
در ثانی ولیکن نزد اهل حقیقت انسانیه بر او در هر دو موضع اطلاق حقیقی است
اشئی و بعضی گفته اند که صواب شیاء در علم حق بود بر وجه کلی نه ذوات خارجی
اتهام قائل شد اند بار تمام این صور در ذات مقدس او و آن مذہب
ابو نصر فارابی و بهین یار و تابع ایشان است و اکثر حکما قائل شد اند که
نظام تمام عالم بر وجه اکل با اوقات مرتبه درازل الّا زل بعلم حق تعالی
بود و طریقت همان نظام عالم را ایجاد نموده و بعضی از تشکیکین گفته اند که علم تعالی

باشیاء قدیم تا بهیسی که حقیقی عالم بود و در ازل الازل که زید را مثلاً کاف
 خواهد کرد همیشه خاصه در زمان حال پس ایجا میکند اورا بطریق علم ازل
 بان همیشه در آن زمان مکان اکثری از متاخرین ممکنین قائل شده اند باینکه
 چون ذات حقیقی مبدء انکشاف اشیاء است بدون امر زاید بر
 ذات پس میداند اشیاء را باین علم ذاتی که معیار است از برای اشیاء
 و مقدم است بر آنها پس علم ذاتی نزد آنها عبارت است از مبدء
 انکشاف و مذهب اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم
 مقتضیان ائمه را ایشان است که حقیقی همیشه عالم است با شیاء و در مرتبه
 ذات خود پس جو معلوم نزد ایشان در مرتبه امکان است نه در مرتبه
 ازل و الا لازم آید وجود ممکن در ازل چنانکه مقتضای جمیع اقوال مذکوره
 است ممکن ممکن نخواهد بود بلکه باعتبار ما فی الخارج ممکن باشد و باعتبار ما
 العلم قدیم و این جواب اجمالیست از جمیع اقوال خسته مذکوره و اما جواب تفصیلی
 مختصر اینست که در هر یک و لیکن از اول پس باینکه بر بابت مساوی
 و موجود مساوی نمی چنانکه ملا صدرا الدین شیرازی در افکار و صاحب تالی
 ... الانسان و دیگران تصریح بآن نموده پس لازم آید وجود اشیاء

در ازل تعدد و قدماء بالاتفاق باطل است و اینها احد المحالین بغیر آنچه مذکور
 شد بر منتهی لازم است که آن مدخلیت غیر است در ذات حق یا رب
 ذات با جزاء کثیره بعلت اینکه موجود بودن شیاء بوجودی و بشوئی در ذات
 حقیقی آن لازم نیست که وجود آنها یا غیر وجودی تحت یا عین اگر غیر باشد
 لازم میآید که ذات حق مظهر از برای غیر خود باشد پس صد نخواهد بود
 و منفصل خواهد بود از غیر زیرا که هر محلی منفصل است بحال خود و هر متناهی
 حادث است و اگر عین باشد لازم میآید ترکیب ذات و آن محال
 زیرا که ترکیب مستلزم حدوث است و عجب عجاب است از صاحب
 منازل که علم قدیم حق خزانة شیاء گفته و چون علم عین ذات است
 بلا متغیرت لازم آمد که ذات او تعالی خزانة جمیع شیاء باشد این
 ثمرة بنا فاسد بر فاسد و بطلانش از جهت تعقل با و له مذکوره ظاهر است
 اما از جهت نقل فیکوله تعالی اَوْلَیْدُ کَرُّ الْاِنْسَانِ اَنَا خَلَقْتَاهُ
 مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَلِدْ شَيْئًا یعنی چرا بیاد دینی ارد انسان
 که ما خلق کردیم او را قبل ازین و حال آنکه بنوعی چیزی که اسم شیئی بر او اطلاق
 بشود بر منتهی ثانی لازم میآید تعدد و قدماء و بودن ذات محلی از برای

غیر خود لازم می آید بر مذهب ثالث آنچه لازم می آید بر مذهب اول بر مذهب
 که وجود نظام را در علم قدیم از وجود شیئی لازم است و چون مذهب رابع
 راجح بسوی مذهب ثالث است حال رابع نیز مثل ثالث خواهد بود و اما
 بطریق خامس پس واضح است اولاً باینکه علم در حقیقت نفس انکشاف است
 نه مبدء انکشاف الامجاز ابرس مبدء انکشاف را علم ذاتی گرفتن مستلزم
 نفسی علم حقیقی اتقاعالی است و آن باطل است بالاجماع و ثانیاً باینکه انکشاف
 اشیاء از برای مبدء انکشاف در ازل حاصل بوده یا در حدوث
 اگر در ازل حاصل باشد لازم آید وجود اشیاء در ازل اگر چه چنانچه
 بشود می باشد و اگر مبدء را در ازل بجزند و انکشاف را در مقام حدوث
 فتم الوفاق غیر از این که تعبیر عبارت مقتضی واقع شده بدو وجه اول انکه
 انکه لازم می آید که ذات مبدء علم باشد نه خود علم دویم انکه لازم
 می آید که ذات مبدء باشد از برای غیر خود و این تolkیه است زیرا که
 انکشاف در مقام حدوث فعل است و فعل غیر ذات است و ثانیاً
 صحیح چنانکه اهل وحی بآن تعبیر فرموده است که حق تعالی عالم بود یعنی
 نفس علم بود در ازل و معلوم نبود فلا تفعل و چون برین جمله اطلاق یافتی

حقیقت نفس
 مبدء انکشاف
 علم ذاتی
 انکشاف اشیاء
 در ازل
 در مقام حدوث
 فتم الوفاق
 تعبیر عبارت
 مقتضی واقع
 شده بدو وجه
 اول انکه لازم
 می آید که ذات
 مبدء علم باشد
 نه خود علم
 دویم انکه لازم
 می آید که ذات
 مبدء باشد از
 برای غیر خود
 و این تolkیه
 است زیرا که
 انکشاف در
 مقام حدوث
 فعل است و
 فعل غیر ذات
 است و ثانیاً
 صحیح چنانکه
 اهل وحی بآن
 تعبیر فرموده
 است که حق
 تعالی عالم
 بود یعنی
 نفس علم بود
 در ازل و
 معلوم نبود
 فلا تفعل و
 چون برین
 جمله اطلاق
 یافتی

انکشاف اشیاء
 در ازل
 در مقام حدوث
 فتم الوفاق
 تعبیر عبارت
 مقتضی واقع
 شده بدو وجه
 اول انکه لازم
 می آید که ذات
 مبدء علم باشد
 نه خود علم
 دویم انکه لازم
 می آید که ذات
 مبدء باشد از
 برای غیر خود
 و این تolkیه
 است زیرا که
 انکشاف در
 مقام حدوث
 فعل است و
 فعل غیر ذات
 است و ثانیاً
 صحیح چنانکه
 اهل وحی بآن
 تعبیر فرموده
 است که حق
 تعالی عالم
 بود یعنی
 نفس علم بود
 در ازل و
 معلوم نبود
 فلا تفعل و
 چون برین
 جمله اطلاق
 یافتی

پس بدان که مذہب مختار ما تن که مذہب اہل بیت علیہم السلام و
 مذہب اکثری از محققین مثل محقق طوسی جماعتی از علمای اعلام است مورد استحکام
 از قبیل عقلی و نقلی نیست زیرا کہ ما در مقام ذات بجز ذات چیزی دیگر اثبات
 نمیکنیم و میگوییم موافق نصیحت و فہم علیہم السلام فرمودہ اند کہ کان اللہ
 ولا یثنی معہ و هو الان کا کان یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز در مرتبہ ذات
 نبود و او تعالی الان یعنی بعد خلق اشیاء نیز بر وصفی است کہ قبل
 از خلق اشیاء بران وصف بودہ پس حق تعالی در مرتبہ ذات عالم
 بذات خود است و در مرتبہ اشیاء عالم باشیاء است یعنی در مرتبہ
 قدم عالم است بانیکہ در مرتبہ بجز ذات مقدس و چیزی دیگر نیست
 و اگر در مرتبہ قدم عالم باشد بود و غیر خود لازم میآید وجود غیر باو
 درین مرتبہ و آن خلاف واقع است زیرا کہ اشیاء در مرتبہ حدوث اند
 نہ در مرتبہ قدم و عالم بخلاف واقع جہل است و لہذا اہل فکر علیہم السلام
 تعبیر کردہ اند علم ذاتی را بانیکہ کان اللہ عالم و لا معلوم یعنی خدا عالم
 بود در ازل و معلوم انجا نبود و سلب معلوم مستلزم سلب علم نیست چنان
 مولانا الرضا علیہ السلام در حدیث سلمان مروزی تصریح بآن فرمودہ

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَفْرِيقِ الْعِلْمِ وَالْإِرَادَةِ لِأَنَّ نَفْيَ الْمَعْلُومِ لَيْسَ
 بِنَفْيِ الْعِلْمِ وَنَفْيُ الْمُرَادِ نَفْيُ الْإِرَادَةِ أَنْ تَكُونَ لِأَنَّ الشَّيْءَ إِذَا لَمْ
 يَرُدَّ لَهُ تَكُنْ إِرَادَةٌ وَقَدْ يَكُونُ الْعِلْمُ ثَابِتًا وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُومُ ^{موجود}
 الْبَصَرُ فَقَدْ يَكُونُ الْبَصَرُ ^{النَّصْبُ} ^{بَصَرًا} وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُومُ ^{موجود} فَتَحْضُرُ فِي تَفْرِيقِ مِثَالِ عِلْمٍ وَإِرَادَةٍ
 أَكْثَرُ نَفْيِ مَعْلُومٍ مَسْتَلْزِمٍ نَفْيِ عِلْمٍ نَفْيِ مَرَادٍ مَسْتَلْزِمٍ نَفْيِ إِرَادَةٍ
 بَعَلَّتْ أَنْكَلَهُ شَيْءٌ بِرُكَاةٍ إِرَادَةٍ كَرُوهُ نَشُوءِ جُودِ إِرَادَةٍ أَنْجَا مَحْصُوقٍ نَحْوِهَا
 بُوَدِ بِخِلَافِ عِلْمٍ كَهَاتِهِ عِلْمٌ ثَابِتٌ وَمَحْصُوقٌ يَبْدَأُ بِأَكْرَهٍ مَعْلُومٌ
 مَوْجُودٌ يَبْدَأُ بِأَكْرَهٍ بَصَرٌ كَهَاتِهِ بَصَرٌ ثَابِتٌ بِأَكْرَهٍ مَعْلُومٌ
 وَحِينَ ثَابِتٌ شَدَّ نَفْيِ مَعْلُومٍ مَسْتَلْزِمٍ نَفْيِ عِلْمٍ نَفْيِ وَاضِحٍ
 قَوْلُ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا أَنَّ اللَّهَ عَالِمٌ بِالْمَعْلُومِ خَدَا عَالِمٌ بُوَدِ
 وَمَعْلُومٌ دَرِجًا بُوَدِ وَازِجًا مَعْلُومٌ شَدَّ جَوَابُكَ سَائِكُهُ مَيَكُونُ كَرِهًا
 بَرَايِنِ مَذْهَبِ لَازِمٍ مِي آيِدُ كَهَاتِهِ حَالِي حَالٍ بَاشَدُ وَحَالٍ أَنْكَلَهُ كَرِهًا
 كَهَاتِهِ حَالِي حَالٍ بُوَدِ بَانِيكُهُ دَرِجًا مَزَلْ غَيْرًا مَسْتَلْزِمٍ عَيْنِ جَهْلٍ اسْتَلْزِمِ
 مَعْلُومٍ كَرِهٍ عِلْمٍ رَاجِعٍ نَامٍ كَهَاتِهِ جَهْلٍ رَاجِعٍ عِلْمٍ وَبَاجِدًا لَدُنَّ ثَابِتٍ
 دَرِجًا مَزَلْ كَرِهٍ عِلْمٍ ذَاتِي رَاجِعٍ نَفْيِ مَعْلُومٍ غَيْرِ زَوَاتٍ وَعِلْمٍ فَعْلٍ رَاجِعٍ

بنماییم که مرتبه امکان حدوث باشد بجهت نبودن واسطه میان قدم و حدوث
 پس میگوییم که حقیقتی همیشه عالم بود باشد در مرتبه اشیاء و علم مرتب
 باشیاء علم فعلی است نه ذاتی و الا لازم آید ربط قدیم بحدوث و این محال است
 و حکم ما منحصرت در عین علم چه علمی که عین ذات است بلا معاینه حکم
 در این حکم در ذات است و حکم در ذات منتهی عنه است بجهت استحالة حصول
 حصول ممکن بوجوب فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال تکلموا فی خلق الله
 ولا تنکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یدان و لا یفهم و لا یفکر و لا یتکلم فی مروه
 که امام محمد باقر فرمود که کلام کنید در خلق خدا و کلام نکنید در ذات
 خدا زیرا کلام در ذات خدا بحث زیادتی بخیر منکرم را ثمره
 دیگر نمی بخشد پس بدک است بیکه حکم در علم و این
 چنانکه از اقوال مشکلهن در علم ذاتی حقیقت حال
 منکشف گردید و ادله نقلیه بر حقیقت مذموب مختار غیر آنچه ما تن علیه
 متعالمه از ایشان گرفتار موده بسیار است و از انجمله است قوله تعالی و کان الله
 یخشی الخیطاً فی حق تعالی همه اشیاء احاطه کرده است و چه دلالت بر مطلوب است
 احاطه حق تعالی باشیاء یا بذات خواهند بود یا بعلم و اول محال است پس اول

مراد احاطه علمی خواهد بود و معینان معنی است آنچه در مورد طلاق فرموده
که **اِنَّ اللَّهَ قَدْ احاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا** و این علم محیط باشیاء محال است
که ذاتی باشد بجهت استحالة احاطه ذات حق باشیاء پس ثابت
که مراد علم فعلیت و از انجمله است قوله تعالی **مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى**
ثَلَاثَةٍ اِلاَّ هُوَ رَايَهُمْ وَاَخْبَسَهُمُ الا هو سادسهم
اِلَى الْاُخِرِ الْاَيَاتِ یعنی نیست هیچ سرکوشی که در آن سه کس
شریک باشند مگر آنکه حقتعالی چهارم آنها است و نیست هیچ باز
که در آن پنج نفر شریک باشند مگر آنکه حق تعالی ششم آنهاست
و خواهد کم باشند یا زیاد حقتعالی با آنها است هر جا که باشد پس بودن
حقتعالی با اهل نجوی در هر حال با بذات مقدس خود است باینکه ذات واجب
باشد با آنها یا بعلم و اشراق است و اول محال است بجهت استحالة
قرب مکانی بجهتعالی و اما الثانی پس اگر مراد از علم علم ذاتی باشد
محدود و محدود یعنی لازم آید پس معین شد که مراد علم فعلی است و اما
و آله بر مطلوب بسیار است و اکثر از آنها در رساله فتح النعمان مذکور است
و اما اخبار اهل بیت علیهم السلام که دال بر مدعاست بیشتر از آنست که

توان نمود و از آنجمله است آنچه روایت کرده است از ائمه آلاسلام
در کافی شیخ صدوق در توحید از صفوان ابن یحیی و از ابن سنان و از
از ابو بصیر که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود
که همیشه بود خدای تعالی که پروردگار ما است و علم عین ذات او بود
و معلوم نبود و سمع عین ذات او بوده و مسموع نبود و بصیر
عین ذات او بوده و مقدر نبود و قدر عین ذات او بوده و مقدر
نمود و برگاه یحیی و کرد و اشیاء را و معلوم بهر سید واقع شد علم
بر معلوم و سمع بر مسموع و بصیر بر مبصر و قدرت بر مقدر و الی آخر حدیث
و این حدیث مصرح است در ثبوت علم ذاتی و فعلی و دیگر صفات
ذاتیه و فعلیه بقوله علیه السلام **ذات العلم** ذات او بوده
و معلوم نبود و مثبت علم ذاتیت چه در مقام علم ذاتی که مقام
وجود اشیاء جمیع است و مقفود است و قوله علیه السلام **فلما أخذنا**
الأسئلة و كان **المعلوم** و قبح العلم منه على المعلوم
یعنی برگاه احداث کرد و اشیاء را و معلوم بهر سید واقع شد علم
از او بر معلوم مثبت علم فعلیت چه مراد ما از علم فعلی همان علم و محو

که مقرر

که مقرر باشد است و این علم وقوعی و مرتبه اشیا است زیرا که وقوع علم
بر معلوم بدون معلوم تحقق نباشد چنانکه ما تن علی الله مقامه و شریک بیوم
اشاره بان فرموده پس مرا و از علم وقوعی علم فعلی است نه علم ذاتی زیرا که علم
ذاتی عین ذات است و ذات حقیقی چیزی واقع نمیشود و نه چیزی بر ذات
او تعالی و الا باید که حقیقی متحرک و ملبس به اشیا باشد و از آنکه است
انچه شیخ صدوق در توحید از محمد بن نعمان روایت نموده که
گفت سئوال کردم بخدایت حضرت صادق علیه السلام
از قوله حقیقی که وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ
یعنی حقیقی در آسمانها و زمین است حضرت فرمود که چنین است او
در هر مکان است راوی گوید عرض کردم که بذات خود دور هر مکان است
حضرت فرمود او ای بر تو اما کن اقدار ندی یعنی از قسم مقدرات متصله اند
پس هرگاه چغنی که او تعالی در مکان است بذات خود لازم می آید ترا که قابل
شد باشی که ذات او در ظرفی که از قسم مقدرات است متصله اند لازم می آید
غیر آن از قبایح دیگر ولیکن حقیقی سبب محض است من حیث الذات الخلق
خود محیط است جمیع مخلوقات از روی علم و قدرت و احاطه و

نیست علم او با آنچه در زمین است کمتر از آنچه در آسمان است و هیچ شیئی از او
 نیست بلکه جمیع اشیا نسبت به علم و قدرت و سلطنت و احاطه او مساوی
 هستند و این روایت نقل است در مطلوب زیرا که اگر تصریح به نفی احاطه او
 و وجوب مینویسد ذات از خلق اشیاست فرمود و احاطه علمی را پس بالصور
 مراد علم فعلی باشد چه علم ذاتی عین ذات است احاطه ذات شایع
 از جمله محالات است و اخبار ازین قبیل بسیار است و آنچه مذکور شد
 از برای این بصیرت کافی است انشاء الله فصل و و حسب
 بر هر مکلف که اعتقاد کند که حق تعالی قادر و مختار است اما اینکه قادر
 است پس بحسب اینکه غنی مطلق است و هر چه یاروست محتاج است
 بسوی او در کل شیئی زیرا که وجود ما بسوی الله مقفست بفعل خدا بحسب
 اینکه وجودات ایشان لذاتمانست و الای بابیت استغنی
 باشد از حق تعالی و ایما و از اینجا که حق تعالی قادر است بر هر شیئی
 عطا فرمود چیزی را آنچه خواست از او بلسان استعداد او قابلیت خود
 پس اگر قادر نبودی بر آئینه عاجز آمدی از عطا کردن هر شیئی آنچه که لازم
 قابلیت او بود و عاجز محتاج است تعاد و هر محتاج حاجت است پس

بنابرین تقدیر حادث خواهد بود تعالی الله عن ذالک و اما اینکه مختار
پس بجهت اینکه خلق نموده اختیار و مختار را و هر که مختار نباشد مختار
از او ایجاد مختار و ایضا بجهت اینکه میفرماید بعضی صنوعات خود را
از بعضی دیگر با وجود قدرت او بر تقدیر میفرماید و تا آخر خبر کنیم
مقدم فرموده زیرا که نسبت فعل حق نسبت تمامی موجودات است
پس اگر موجب بودی تخلف نمیکرد چیزی از آثارش از او تعالی فضیلت
و واجب است اعتقاد بانیکه تعالی عالم است بهر معلوم و مادی است
بر هر مقدم و زیر که نسبت جمیع معلومات و مقدمات در احتیاج است
او تعالی مساوی است و ذاتش از جمیع ماسوی خود غنی است پس اولی
نخواهد بود بجزی نسبت بجز دیگر و هرگاه عالم باشد بعضی و آن بعضی
قادر باشد بر بعضی اشیاء و بعضی دیگر قادر نباشد بر آئینه مختلف خواهد
بود نسبت او با اشیاء مختلف الاحوال مختلف نسبت به مقتضای
است تعالی عن ذلک علو کبریا فضیلت و واجب است اعتقاد بانیکه
حق تعالی سميع است بقتضای صیر است بدون آنکه بصارت اما دلیل
بر اینکه او تعالی سميع است آنست که هر چه ماسوای اوست قوام ذات و

صفاتش با مراد است و صادر است از صنع او یا بالذات یا بالتقدیر
و از جمله مصنوعات مسموعات است پس کل مسموعات حاضرند در
نزد حق تعالی در ملک او نه در ذات او اقامه کرده است موجود است
در مقامات خود تسلط امر خود و فعل خود چنانچه فرموده است
وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَا تَعْلَمُونَ
من مَخْلُوق یعنی خواهنه یان کنید قول خود را یا آشکارا بگوئید
خداوند عالم دانای او است چنانچه در سینها مکتوب است که خدا
ظاهر و باطن شناسانده است و آشکارای شمار پس سمیع حق تعالی مسموعات را
عبادت از خصوص مسموعات نبرد او و علمش بر مسموعات بر هیچیک
در واقع میباشد و این علم و اطلاع بر شئ حاصل نیست بواسطه الهی و الاحتمال
خواهد بود بسوی آن آنگاه در اولک مسموعات و حال آنکه ثابت شده که با
غنی مطلق است و حصول شئاء برای او عبارت است از خصوص آنها و نبرد او
در حالتیکه همه شئاء مقوم اند با مراد و حالتی از برای شئاء و مخرج مقوم با مراد نیست
و الا در آن حالت مقوم غنی خواهند بود و محتاج بسوی خدا نخواهند بود
و آن باطل است و این خصوص عبارت از علم حضوری و سمع حضوری است

بموجودات ولیکن سمیع قدیم ذاتی پس آن عین ذات اوست اعلم
 کرده است باشیاء در امکان وجودات آنها نه در ذات خود خداوند
 عالم بزرگ است از اینکه محل حوادث باشد و کلام در بصر غنیه مثل کلام
 که در سمیع گذشت با عقبا جمیع اقوال و سمع و بصیرت تعالی که قدیم اند عین
 ذات حق میباشد بدون لغو و مکدر و لفظ چنانکه در علم مذکور شد
 که سمع و بصیر و علم یک چیز اند و متعلقات اینها متعدد است زیرا که
 مجموع اصوات است و مبصر الوان و اعراض و معلوم همان بر چو دست
 متبرجم کلام که علم تعالی جمیع شیاء بر نفع و اهداست که آن حضور شما
 در نزد او بذاتها و صفاتها در مراتب خودشان بخلاف علم ما که گاه
 بحضور نفس شیاء است و گاهی بحضور صور آنها پس وقتیکه شیء حاضر
 است در نزد ما می شناسیم او را بنفس مثالی که می بینیم است باو زیرا که علم
 بجمارت از حضور شیء بلا غشاوه و این صادق است بر مثال
 متصل در حال حضورش و در وقتی که غایب است می شناسیم او بر
 صورتش که در ذهن موجود است پس علم و حقیقت نفس صورت
 است و مثال ثانی چنانکه مثال متصل نفس علم است در مثال اول

صدق تعریف علم بر دو پس معلوم شد که علم عین معلوم است و هر
 موضوع چنانکه فی باب محققین است و چون ^{حقیقت} منزه است از فکر و لغت و زیر
 که این صفت ذی قلب است پس علم او با شیاء قسم واحد است
 که نفس حضور اشیا باشد در ازمنه وجود اما کن حد و خود حق تعالی
 عالم بود و پشاید و مرتبه اشیا و حضور اشیا و در نزد حق تعالی همان علم
 حق تعالی است با شیاء زیرا که علم چنانکه گذشت عبارتست از حضور
 بدون حجاب و آن صادق است بر جمیع شیاء بالنسبه سویی اولیای
 بحسب استحالته غیبت مصنوع از صنایع فضا و شایه انیمتالی آنچه وارد
 در خطبه امیر المومنین علیه السلام که در توحید شیخ صدوق مذکور است
 وَ عَلَیْهَا لَا دَاةَ لَا یَكُونُ الْعِلْمُ إِلَّا بِهَا وَ لَیْسَ بَیْنَهُ
 وَ بَیْنَ مَعْلُومٍ عِلْمٌ غَیْرُهُ یعنی عالم است با شیاء نه بواسطه الیه بلکه ^{شیاء} ^{مستجاب}
 علم او با شیاء الا بنفس اشیا و نیست میان حق تعالی و میان ^{معیول}
 علمی غیر معلوم یعنی معلومش همان نفس علم است و چون سمع و بصر علم
 چنانکه در قول ما تن گذشت پس سمع حق تعالی مسموعات را و بصر ^{مستجاب}
 بعضی حضور مسموعات و مبصرات است نزد او و این سمع و بصر مربوط با

فعلیست نه ذاتی بحسب آنچه در علم مذکور شد بلا تفاوت فصل
و واجبست اعتقاد باینکه حقتعالی واحد است و شریکی برایش نیست زیرا که
او کامل مطلق و غنی مطلق است و هر که چنین باشد کل باسواش محتاج باشد
پس منفرد خواهد بود و بالو هیست و هرگاه فرض او تعالی خدائی دیگر و واجبست که
مستقنی از خدای حق باشد و الا خدا نخواهد بود و هرگاه فرض کرده شود شریکی
از برای حقتعالی که محتاج بسوی حق غریب نباشد هر انیه خدای حق بجهت کمال
مطلق و غناء مطلق خود اتم و اکمل خواهد بود و از اینکه آن شریک مستقنی باشد
از حقتعالی پس فرض شریکی که مستقنی باشد از او تعالی نقص است از برای غناء مطلق
او پس شریکی برای خدا تعالی نباشد زیرا که آن مستلزم تعدد و حصول نقص
است در کمال آن مستلزم حدوث است و ایضا اگر شریکی باشد از برای خدا
در ازلیت او و واجبست که فرجه او قدیم و وجودی باشد بجهت تحقق آن
یعنی دو بودن پس متعقدیم خواهند بود و لازمست فرض فرجه قدیمه میان آن
سه تا پس پنج قدیم خواهند بود و همچنین الی غیر النهایه و آن باطل است و ایضا
اگر شریکی برای حقتعالی در ازلیت باشد واجبست اشتراک هر دو در ازلیت
و اختصاص هر دو احد بچیزیکه تیر نمیدهد و او را از دیگری پس باید که هر دو احدا از آن

و اما ترکیب باشد از امر مشترک و اختیار و هر مرکب حادث است و ایضا اگر بود
 باشد با حقیقی شریکی در قدم برائیه باید جدا باشد خلق و صنع هر یک از دیگری
 و الا شرکت ثابت نشود و هر انیه اقتضا میگرداند ذات هر یک استقلال
 بر دیگری و الا محکوم آله نباشند و حقیقی از اسمعی در قرآن خبر داده
 انما که میفرماید و ما کان معه من الاله اذا الذهب کل الاله بما خلق
 لعلی بعضهم علی بعض یعنی نسبت با خدای تعالی خدائی که در
 الوهیت شریک باشد چه اگر او را شریکی می بود می باید که شریک او را نیز
 مخلوق باشد و درین وقت برائیه می برد هر خدائی آنچه را که آفریده یعنی
 مستقل و مختص بودی هر خدا بمخلوق نمود پس تنازع در ملک امکانی و کونی
 میان ایشان واقع شدی و برتری می حسب بعض آنها بر بعض دیگر و بدینکه
 حقیقی واحد و منفرد است در چهار مرتبه و پنج کس شریک او درین مراتب
 نسبت اول واحد است در ذات و شریکی از برایش در رتبه ذات نسبت چنانکه
 حقیقی فرموده لا یَتَّخِذُ الْهِنِ اثْنینِ اِنَّمَا هُوَ الْوَاحِدُ
 یعنی قابل بدو خدا نشود نسبت آله تعالی مگر خدای واحد و دویم شریکی برایش در صفات
 نیست چنانکه فرموده لیس کثیرا شیء و هو السميع البصیر

یعنی چیزی مانند او نیست و او سمیع و بصیر است سیوم شریکی از برایش در حق
و اینجا نیست چنانکه فرموده هَذَا خَلَقَ اللَّهُ فَاَوْفَىٰ مَاذَا خَلَقَ الْكَافِرُونَ
یعنی تمام این عالم خلق خدا است پس نباید مرا که چیزی خلق کرده اند کسانیکه غیر خدا
هستند چهارم شریکی از برایش در عبادت نیست چنانکه فرموده هُوَ
كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر که امید لقاء پروردگار داشته باشد

پس باید که عمل صالح بجا آورد و شریک نکند در عبادت پروردگار خود کسی را
مَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَهُوَ كَذَّابٌ اِنَّهُ اَرْسَلَ رُسُلًا بِالْبَيِّنَاتِ اِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ
فرموده آنست که اگر با حق تعالی خدای دیگر باشد محال است که هر دو
باشند یا یکی محتاج بد دیگری باشد زیرا که محتاج فاقد کمال است پس کمال
مطلق و غنی بالذات نخواهد بود پس باید هر دو مستغنی باشند در ذات و
صنعات و بنابراین لازم می آید نقصان در کمال هر دو و نقصان مستلزم
حدوث است زیرا که ما سوال میکنیم که در صورت تساوی هر دو در غناء
ذاتی و صفاتی کدام یکی در حق احدی با کمال است بودن یکی محتاج بد دیگر
احتمال است در حق دیگری یا مستغنی بودنش از او و شکی نیست که شوق اول

اکل است و هرگاه احدیها محتاج بدیگری نباشد لازم می آید که آن دیگری
 فاقد این محال باشد و فاقد کمال ناقص است پس ظاهر شد بطلان تساو
 شرکین در غنا بجهت لزوم محال که آن فقدان کمال باشد از کمال لذات
 و غنی مطلق اگر گویند که این محال از فرض محال ناشی شده چه فرض احتیاج
 مستغنی الذات فرض محال است در جواب کوئیم که واجب الوجود کسی است
 که اکل باشد از جمیع مساوی خود و الا ناقص خواهد بود و آن محال است و با فرض
 شرک مساوی لازم می آید که اکل از او نباشد بلکه دخل و جمله مساوی است پس
 وجود شرک مستغنی محال باشد زیرا که مستلزم محال است و این محال یعنی
 نقصان در کمال غنی مطلق ناشی از فرض محال است که وجود شرک مستغنی باشد
 و چون ناقص فرض محالی کرد که وجود شرک مستغنی باشد یا نیز در جواب فرض
 محال گفتیم که محتاج بودن احدیها بسوی آخر اکل است از برای آخر یا العکس
 و معلوم است که استحالة فرض ثانی بجهت فرض اول است یعنی نه ابتداء
 و مستعلا نه فی نفسه بخلاف اول که محال فی نفسه است و دلیل دوم که
 ذکر فرموده وارد شده است در کلام معجز نظام حضرت صادق علیه السلام
 و آن حدیث مذکور است در کتاب کافی و توحید بروایت متصل از شام

ابن الحکم و تقدیر دلیل مذکور بطریق بیان است که اگر دو خدای قدیم مساوی الرتبه ذاتاً
و صفة باشند لازم است که از هم ^{مستفصل} متمایز باشند و الا یکی خواهند بود
نه دو تا پس وجود میسر لازم افتاد و لابد است که این میسر وجودی و قدیم باشد
یعنی حقیقتش نفس وجود باشد و الا محتاج خواهد بود بحاجت جعل و برین تقدیر
میسر میان دو قدیم در مقام ازل نخواهد بود پس لازم آمد از فرض دو قدیم
وجودی و قدیم و هرگاه مسلم داشته شود وجودی و قدیم لازم است که
هر یک از هم متمایز باشند تا اطلاق تصحیح باشد پس واجب شد از برای
اعتبار این سه وجود و میسر تا فاصل باشند میان سه قدیم و لابد است
که هر دو و میسر قدیم باشند چنانکه گذشت پس لازم آمد از فرض سه قدیم و
وجودی قدیم و هرگاه مسلم داشته شود وجودی قدیم لازم می آید وجود
قدیم بقاعده اینکه میان هر دو قدیم یک میسر باشد و همچنین الی غیر
التهایه اگر گویند که چه لازم کرده که میسر منفصل از قدیمین باشد چهر بعض
صفات مختصه با حدیثا فارق میان آن دو تا نباشد و در صورت از فرض
دو وجودی و سه لازم نمی آید جوابش آنست که این خلاف مفروض وجودی و
قدیم مساوی الرتبه است باعتبار ذات و صفات و هرگاه میسر صفت ^{مختصه}

یکی باشد آن دیگری مساوی با این یکی در صفات نخواهد بود پس آن صفت
 اگر صفت کمال است آن دیگری فاقد کمال خواهد بود و فاقد کمال ناقص
 محتاج است پس خدا نخواهد بود و اگر صفت نقص است موصوف بان
 خواهد بود و خدا نخواهد بود پس لازم افتاد که نمی‌توان فصل از قدسین و قیام
 بذاته باشد و بناء علیه لازم است کثرت قدما و الی غیر آنها تا پس مراد از فرض
 بطم فاسکون آنکه در حدیث وارد شد مطلق نمیزد باشد نه چیزیکه قابل
 باشد بین الاجسام مانند سطح و جسم چنانکه معروف است از معنی فرجه و تقریر
 دلیل فرجه بر وجه دیگر نیز ممکن است و ذکر آن وجه موجب اطناب در کلام است
 اما دلیل سیوم پسین آن واضح است زیرا که اگر فرض کرده شود و قد نعم و ا
 که هر دو شریک باشند و وجوب وجود و ممتاز باشند از هم بحسبیت و کبر
 بحسبیت تحقق ثبوت پس هر واحد مرکب باشد از دو جهت جهت اشتراک و جهت
 اقتضای هر مرکب حادث است بسبب احتیاج آن بسوی اجزاء و اما دلیل چهارم پس
 این مسئله دو دلیل است موافق آنچه در آیه کریمه وارد شده اول آنکه اگر خدا یکی
 خدای دیگری بودی باید که ممتاز باشد مخلوق هر یک از مخلوق دیگری که لا اله الا
 الله من آله الیه الخلق کلی است که محتاج و مضطر باشد

بوسی اخلق چنانکه در تفسیر ایل بیت علیه السلام وارد شده پس باید که مخلوق
بر خدا محتاج و مضطر بوسی خلقی خود باشند و بواسطه این وصف از هم متمایز
باشند و حال آنکه باتفاق انبیاء و اوصیاء و عتلا و حکماء و معونت فطرت
ثابت و متحقق است که همه خلق محتاج بخدای واحد باشند و از هر حال و عامی
و کافرو مسلم که سؤل نامی مقتضای فطره اصیلیه معترف است بانساب مجموع
خلق بوسی خدای واحد و کسی ننگنه که بعضی افراد انسان مثلاً مخلوق کجند است
و بعضی دیگر مخلوق خدای دیگر یا خدای انسان جداست و خدای حیوانات
و دیگر جدا و چون ثابت شد که مجموع خلق محتاج بیک خدا هستند آن آله
و دیگر آله نخواهد بود زیرا که آله کسیست که خلق بوسی او محتاج و مضطر باشند
و ایضا بر وزان قدرت از یکی و عدم بر وزان قدرت از دیگر قوی دلیل
بر کمال اول و نقصان ثانیست و ناقص نمر او خدائی نیست و دلیل دوم
که مثل است بر آن آیه شریفه یعنی اگر با خدای سبحی خدای دیگر بود بر آیه
برتری محبت بعضی آنها بر بعضی آن بی اشکال واضح است زیرا که اول
که آله سبحی اعلی و برتر باشد از جمیع ماسوای خود پس در صورت تعدد آله
اگر محاصمه در استعلا واقع شود یا مراد هر دو حاصل میشود یا مراد یکی

یا فراتر بچکد ام حاصل نشود در صورت اول هر دو خدا نباشند بجهت معلوم
 هر یکی از دیگری در صورت ثانی غالب خدا خواهد بود و نه مغلوب و در صورت
 ثالث هیچکدام خدا نباشند بجهت غیر هر دو و این دلیل و جهی از وجه و دلیل مانع
 و تعذر طرأع و غیره است که اگر دو خدا باشند و نزاع کنند در تحریک
 و تسکین شیئی واحد در حال احد مثل آنکه یکی نخواهد که آسمان متحرک باشد و دیگری
 در همان وقت نخواهد که آسمان بماند پس خالی از این نیست که مراد هر دو
 حاصل شود یا مراد هیچکدام حاصل نشود یا مراد یکی حاصل شود اگر مراد هر دو
 حاصل شود لازم آید که شیئی واحد در آن واحد هم متحرک باشد و هم ساکن و آن
 محال است بجهت اجتماع ضدین اگر مراد هر دو حاصل نشود لازم آید که
 واحد نه متحرک باشد و نه ساکن و آن نیز محال بجهت ارتفاع نقصین و ایضاً
 لازم می آید غیر هر دو پس هر دو خدا نباشند و اگر حاصل شود مراد یکی لازم
 می آید غیر دیگری پس طایفه خدا نباشد و باین دلیل اشاره است در قول
 حق تعالی وَلَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
 یعنی اگر میان آسمان زمین زیاده از یک خدا بود هر آینه هر دو فاسد می شدند
 و بد آنکه ادله توحید بسیار است و آنچه مذکور شد از قسم دلیل مجاوله حسن است

و اما اقسام ویل موعظه خنده و دلیل حکمت در کلام ما تن اعلی الله مقامه
 مذکور شد بجهت بعد آن از فهم عوام بعلمت بودن اینها در مقام فکر مشکل
 و واجب است که مکلف اعتقاد کند که حق تعالی مدرک است یعنی محیط
 است بخریزی و مسلط است بر خیزی و احاطه عبارت از علم و قدرت
 است و ما وصف کردیم او را با دراک مکرر برای اینکه وصف کرده است
 نفس خود را باین صفت چنانچه میفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
 يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی او را که نمیکند چشمان
 و او را که میکند دیدار او است لطیف الصنع و اگاه بر احوال کل
 مخلوقات و لطیف اشاره است بسوی قدرت و خیر اشاره است به
 پس او را که قدیم همان است ازلی است نهایی که در علم و قدرت مذکور شد
 و او را که مقارن بحوادث اوصاف افعال است پس چنانکه حق تعالی در
 ازل عالم معلوم همچنان در ازل مدرک است بدون وجود مدرک بافتح
 و همین حکم مجموع صفات ذات است زیرا که اوصاف نفس ذات
 است بدون مغایرت فضل و واجب است ایمان و اعتقاد
 یا اینکه حق تعالی مرید است زیرا که خود را باین صفت وصف فرموده و چون

دیدیم که اراده از مراد متفک نمی شود و بدون مراد تحقق نه پذیرد و دانستیم
 که حقیقتی و وصف فرموده است نفس خود را با اراده بواسطه فعلش پس
 معلوم شد که اراده از صفات افعال است چه هرگاه از صفات
 ذات باشد عین ذات خواهد بود و جهت عدم تعدد در مقام ذات و هرگاه
 چنین باشد نفی آن بعینه نفی ذات است با آنکه حقیقتی نفی این صفت از
 نفس خود فرموده در مواضع حدیده از قرآن چنانکه میفرماید **وَأُولَئِكَ
 الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ**
 یعنی اینها کسانی هستند که اراده نمی کند حقیقتی ظاهر کند دل های آنها را پس
 اگر اراده عین ذات بود می از نفی اراده نفی ذات لازم آمدی و اینضا فاعده
 در امتیاز صفات ذاتی از صفات فعلی آنست که اگر صفت بوجهی باشد
 که ذات موصوف شود بان و بضد آن پس آن از صفات افعال است
 زیرا که افعال را ضداد می باشد لهذا بنفی و اثبات موصوف میشود و هر
 صفتی ثابت باشد برای ذات و اثبات ضد آن محال باشد پس آن از صفات
 ذات است زیرا که اجماع نفی و اثبات در برته ذات محال است پس قسم
 اول مثل اراده و کره است میگویند که حقیقتی مرید و کاره است پس

هر دو از صفات افعال خواهند بود و قسم ثانی مثل قدرت و علم است
 زیرا که غنیو ان گفت که حقیقتی عالم و جابل و قادر و عاجز است پس علم و قدرت
 از صفات ذات خواهند بود پس قول بحدوث اراده مذموب ال
 بیت علیهم السلام است و بر این قول اتفاق ایشان علیهم السلام است
 است و بهین قول حق است پس اراده فعل الله خواهد بود و همچنین کلام
 صفة فعل او میباشد چنانکه حقیقتی فرموده وَلَکِنَّ کَرَّةَ اللّٰهِ
 اِنْبَعَاثُهُمْ یعنی توح است و مکرده داشت حقیقتی بر اینکه توح شدن
 اسرافضل و واجب است ایمان باینکه حقیقتی مستکلم است زیرا که خود
 باین صفت وصف فرموده چنانکه میفرماید وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَحِکِّمًا
 یعنی کلام کرد حقیقتی با موسی حق کلام کردن و چون دیدیم که جنیم
 نمیکند بچیزیکه مخاطبش فهم و مائی فهم از کلام مکرانیکه ان حروف و اصوات
 مسبوقة منظمه مکرکه است و اتفاق کرده اند اهل لغت بر اینکه بهین معنی کلام
 که عبارت از اصوات و حروف موافقه متحدده باشد و مع ذالک
 خداوند عالم خود را بان ستوده پس قطع کردیم که اسناد داده است
 کلام را بسوی خود بواسطه فعل نه من حیث الذات پس ایجاد میکند کلام

را در هر چه میخواید از حیوان و نبات و جماد و ان حادث است زیرا که مرکب
 است و مؤلف و هر مرکب حادث است و قول حقیقی نیز بر این معنی دلالت دارد
 آنجا که میفرماید مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ أَكْثَرُ مِنْهُ يَبْنِي عَلَيْهِ
 كَقَدَرِ رَأْيِهَا آیه از قرآن محدثی از جانب پروردگار ایشان آخر آیه مترجم میگوید
 که اخبار کثیره از اهل ذکر علیهم السلام ایضا بر حدوث این صفت دلالت
 صریحه دارد و از آنجا حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام در جواب
 مکاتبه عبد الرحیم قصیر فرموده که ترجمه اش اینست که بود خدای عز و جل و بیچ
 غیر از خدا نبود و نه معروف و نه مجهول بود خدای عز و جل و نبود مشکلم و نه مرید
 و نه متحرک و نه فاعل و نه مفعول و برتر است پروردگار را پس جمیع این
 صفات حادث اند و حدوث فعل از خدای عز و جل تا آخر حدیث فیصل
 و واجب است بر هر مکلف که اعتقاد کند که حق سبحانه و تعالی مثل
 و مانند بی ندارد چنانکه فرموده **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** یعنی هیچ چیز مثل و شبیه
 نیست پس او تعالی نه جسم است و نه عرض و نه جوهر و نه مرکب و نه مخلوق
 و نه در مکانی و نه در چیزی زیرا که همه این صفات صفات
 خلق است و انصاف خالق بصفات خلق صحیح نیست اما اینکه شبیه

برای حقیقی نیست پس علت اینکه وجود مشابه کاهی شریک میباشد در صفت
 ذاتیه و این تناقض نقص در کمال است زیرا که تمثیل و نظیر بودن اکل است
 وجود نظیر نقص خواهد بود و هر که بر نقصان زیاد باشد جایز است بر او زیاد
 و هر که بر او زیاده و نقصان روا باشد متغیر است بالفعل اگر متصف به
 بالفعل باشد یا ممکن التغیر است اگر متصف بان بقوه باشد و بنا بر هر دو
 حادث خواهد بود و اما اینکه حقیقی بم نیست پس علت اینکه مرکب
 محتاج است با جزا خود بسوی محلی که حلول کند در آن و محتاج با حادث
 و مصنوع است و اما اینکه جوهر نیست پس علت اینکه جوهر خواسته جوهر فرد باشد
 بنا بر نهیب که اینکه اثبات وجودش میکند و آن جوهریت
 که قبول قیمت نمیکند در طول و نه در عرض و نه در عمق بلکه خط باشد و خط
 که قبول کند قیمت در طول فقط یا آنکه سطح باشد و سطح آنست که قبول
 کند قیمت در طول و عرض آنکه جسم باشد و جسم آنست که قبول کند
 قیمت در طول و عرض و عمق مجموع این چهار قسم محتاج میباشد بیک
 لازم افتاد است هر یک از اینها را حرکت در وقت انتقال از محل
 خود با سکون در وقت قرار گرفتن در محل و همه اینها حوادث اند

که حلول نمیکند مگر در حوادث و اما اینکه مرکب نیست پس جهت اینکه
 مرکب محتاج میباشد باجزاء خود و محتاج حادث است و اما اینکه مختلف
 نیست پس جهت اینکه اختلاف یا بعثت تباین اجزاء است یا به
 تباین احوال ذات و هر دو امر موجب ترکیب اند و ترکیب مستلزم
 حدوث است و اما اینکه چیزی و مکان نیست پس بعثت اینکه آنچه در
 مشابه است بخیر و مشابه حادث باشد و الاضا متخیر است و
 چیزی پس ساکن خواهد بود یا متصل است از آن پس متحرک خواهد بود و هر که
 چنین باشد حادث است از برای مستلزم بودن هر یک از حرکت
 و سکون مسبوقیه و تا آخر را نسبت بدیکری و اما اینکه در جهت نیست
 پس بعثت اینکه هر که در جهت باشد لازم است او را سکون و حرکت
 و لازم است که محاط و محدود و محصور باشد در بعض جهت دون
 بعض یعنی شاغل باشد حتی را که در آن یافته شده و جهات دیگر
 از او خالی باشند و در هر که یکی از این صفات موجود باشد حادث
 است فصل و واجب است اعتقاد باینکه حقیقتی در چیزی نیست
 و نه چیزی در حقیقت است و نه از چیزی صادر و متولد شده و نه چیزی از او

نیز و ن آمده و مستقر چیزی نیست و نه چیزی بر او قرار گرفته و بالا پی چیزی
اوست و منسوب چیزی از مخلوقات خود نیست و نه چیزی از مخلوقات
بذات مقدس او نسبت دارد زیرا که این صفات بکل صفات حوادث
اند اما اینکه هیچ شیء طرف از برای وجودش نیست بعلت اینکه هرگاه
باشد محصور خواهد بود و محصور حادث است و ایضا مستقر خواهد بود در
طرف یا منتقل از آن در صورت اول لازم می آید سکون و در صورت
ثانی حرکت و نه دو علامت حدوث و اما اینکه خود طرف چیزی
نیست بعلت اینکه اگر چنین باشد لازم می آید که محل از برای غیر
خود باشد اعلم از اینکه آن غیر قدیم باشد یا حادث پس مشغول بغير
تجارت است و اما اینکه چیزی متولد شد بعلت اینکه اگر چنین باشد
جزئین شیء خواهد بود پس مولود و حادث باشد و اما اینکه چیزی از او
متولد شد بعلت اینکه هرگاه چنین باشد آن شیء جزء حصصی و حقیقی
والد او خواهد بود و تجزیه و تفرقه علامت حدوث است و اما اینکه
چیزی مستقر نیست بعلت اینکه اگر چنین باشد آن شیء حامل او
خواهد بود پس اقومی باشد از حق تعالی و اما اینکه چیزی بر او

و از کفر فتنه بعلت اینکه هرگاه چنین باشد اعلی خواهد بود و از او و اما اینکه
 فوق هیچ شی و تحت هیچ شی نیست بعلت اینکه لازم می آید بنا بر این
 آنچه لازم آمده بر بودن ذاتش در شی که آن جهت فوق باشد و بودن
 شی در ذاتش که محل از برای غیر باشد و اما اینکه ذاتش منسوب به چیزی
 نیست و نه چیزی منسوب بذاتش بعلت اینکه نسبت بر هر دو تقدیر
 اقراران است که حادث میشود بوجود طرفین و وجود آن در مقام
 ازل محال است زیرا که آن از صفات حادث مخلوق است
 فصل و واجب است اعتقاد کند اینکه متعالی حلول نمیکند و چیزی نه متحد می شود و غیر
 اما آنکه حلول نمی کند بعلت اینکه حلول عبارتست از قیام موجودی بوجود دیگر
 بر سبیل تبعیت مانند قیام اعراض با جسم یا بر سبیل ظهور مانند قیام
 ارواح با جسم پس هرگاه فرض کرده شود حصول حق
 تعالی در چیز بی برآیند محتاج بان چیز خواهد بود و محتاج حادث
 باشد و اما اینکه متعالی متحد بغیر نمیشود بعلت اینکه اگر اتحاد را به
 کنند چیزی که نزد عقل محال است چنانکه گفته اند که اتحاد یکی شدن
 دو شی موجود است بدون زیاده و نقصان و بدون منفصل

شدن یکی از دیگر می پس حصول آن محال است و هرگاه چنین باشد پس
چگونه حق با آن وصف می توان کرد و هرگاه تفسیر کرده شود اتحاد بتدلیس
چیزی بخیری و دیگر بواسطه انقلاب و استحاله پس این نوع اتحاد اگر چه در
ممكن جایز است لکن در قدیم محال است زیرا که آن تعینش است از حالی
بسال دیگر و خدای عزوجل از حالی بسالی بر نمیگرد و اختلاف حالات بر
نباشد چه مختلف الاحوال متغیر و حادث است فصل و واجب است
اعتقاد باینکه رویت حق تعالی محال است و او دیدنی نیست نه در دنیا
و نه در آخرت زیرا که رویت هرگاه بتقلب باشد و اراده کنند از مرئی ذات
محض پس آن بلا اشکال باطل است بعلت اینکه دیدهای باطن ذات
حق را ادراک نموانند کرد و دلها تاب مشاهده عظیمت و عظمت
او را نتوانند پس هیچکس ادراک نمیتواند کرد ذات خدا را بجز خدا
عزوجل و هرگاه اراده کنند از مرئی علامات و امارات اقبال و حق تعالی
پس شکی نیست که قلوب ادراک آیات او میکنند زیرا که حق تعالی
کرده است از برای قلوب بنور عظمت خود پس می شناسند دلها
چیز را که آن دلیل است بر حق تعالی و هرگاه رویت بصری بچشم

سر باشد پس آن متمنع و محال است چنانکه حقیقتی میفرماید که
 لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ یعنی او را که نمیکند او را
 و دیدهای ظاهر و باطن و او مدرك ابصار است زیرا که شرط ادراک
 بصر اشیاء را آنست که مرتعی مقابل باشد یا در حکم مقابل مانند
 رویت باتیند و اینکه مرتعی بسیار دور یا بسیار نزدیک از راسی باشد
 و اینکه مرتعی مقابل ستمز باشد و در تاریکی نباشد و اینکه در جوی از چاه
 بوده باشد و حق سبحانه و تعالی از جمیع این صفات منزّه است زیرا
 که مقابل فاقد بعضی جهات و اطراف است و حقیقتی مغرول از خبری
 و فاقد اشیاء در مرتبه اشیاء نیست پس مقابل و در حکم نباشد
 و حقیقتی قرب و بعد و اولیت بلکه او تعالی اقرب است از کل
 شیء و ابعد است از کل شیء و بعد و قریب غیر قریب است پس قرب
 و بعدش فوق مرتبه افراط خواهد بود و همچنین حقیقتی ستمز از غیر خودش
 نیست تا چشم را طاقت نظر باشد و در غیر خود نیست تا ذاتش مدرك شود
 بلکه ظهورش محو میکند ما سواى او را پس اگر تجلی کند بطور خود محو می نماید
 غیر ظهور خود را و اگر تجلی نکند احدی قادر بر مشاهده ظهورش نیست و همچنین

حق تعالی در چستی نیست زیرا که اگر در چستی دون چستی باشد محصور
در آن چست خواهد بود و خالی از چست دیگر و این علامت حدوث
است پس رویت ذات حق بوجه من الوجوه ممکن نیست زیرا که هر دو
رویت جاری نمیشود بر او و اینها جمیع ما سوا الله در عالم امکان
میباشند خواه در دنیا باشند یا در آخرت و هر که در امکان است
محال است بر او ادراک آنکه در ازل است بجهت عدم ربط و تناسل
میان قدیم و حادث پس ثابت شد که رویت حق تعالی محال است
هم در دنیا و هم در آخرت متوجه گویند که مراد ما تن علی الله مقامه است
که رویت ذات حق محال است خواه بچشم باطن باشد یا بچشم ظاهری
از رویت باطنی حصول علم است بکنه ذات یعنی پی بردن به حقیقت
آن و استحاله آن از عقل و نقل و اتفاق اهل اسلام ثابت است زیرا
حقیقت ذات حق اگر عقل ممکن احاطه نماید لازم می آید که ذات حق محاط
عقل ما باشد و هر محاط محدود است و هر محدود حادث و اینها
ذات حق نیستند پس امکان است و عقل ما محدود و مشابهی و محال است
که مشابهی احاطه کند غیر مشابهی او اولی نقایه زیاده از حد احتیاج است و غایت

در اثبات این امر حدیث نبوی که متفق علیه میان خاصه و عامه است
 مَا عَرَفْنَاكَ تَحْمِيضُ فَيْلِكَ وَهَرَكَاةٍ مِثْلُ سَيْدِ الْمَرْسَلِينَ وَاشْرَفِ الْأَوَّلِينَ
 و آخرین اعتراف بعجز و قصور و معرفت ذات مجهول الکنه نماید پس
 دیگران حق و اولی بعجز و قصور خواهند بود و هرگاه رویت ذات
 واجب الوجود بچشم باطن که آتش و اوقی است از روی حاطه
 نسبت بچشم ظاهر محال و مستح باشد رویت ذات حق بچشم سر
 چگونه ممکن باشد و همین مضمون در کتاب تحفید بر روایت ابی هاشم
 جعفری از امام محمد تقی علیه السلام مرویت که سؤال کردم از
 ابو جعفر علیه السلام از تفسیر آیه کَانَتْ دَرَكَةُ الْاَبْصَارِ وَهُوَ يَذَرُكَ الْاَبْصَارَ
 پس آنحضرت فرمود که یا اباهاشم او هام قلوب باقی است از ابصار
 معیون تواند ادراک میکنی بخيال خود ستند و هند و شهرهای دیگر را که
 هرگز در آنها داخل نشد و هرگز آنها را بچشم خود ندیده و هرگاه او هام
 قلوب تواند ادراک حق بگذشت چگونه ابصار معیون تواند ادراک نمود
 با بجز اوله عقیده و نقلیه است حاله رویت ذات حق زیاده از آنست که
 این مختصر کنجایش فکر آنها داشته باشد و اکثر آنها در کتب کلامیه مذکور است

کلامی که در آنکه اَلَا بَصَارُ خُصّاً آیه کن تراپی که خطاب حضرت موسی
 شده نض است در طلب زیرا که کن برای نفی نمایند است چنانکه در حضرت
 و دیگران تصریح نموده پس تا برین معنی آیه که بریه چنین خواهد بود که ابداً مرا
 نمیتوانی دید و هرگاه از حضرت موسی آیه که بنظر اولی العزم است نفی ابد
 رویت شود نفی آن از سایر مؤمنین لازم است و الاخرق اجماع من
 لازم آید زیرا که قول مجموع است از روش پروتست تحالیه رویت باری عموماً مذ
 امانیه غیر ایشان و حصول رویت حق از برای مؤمنین در روز قیامت مذرب اشاعه و ما
 ایشانست پس حاصل حصول رویت از برای حضرت موسی که محل افراد مؤمنین باشد است
 آن از برای مؤمنین خرق اجماع مرکب خواهد بود و از اینجا ظاهر شد بطلان مذرب اشاعه
 که قائل بر رویت حتمی در روز قیامت شد و میگوید که مؤمنین در روز قیامت بدین حق
 مستحق شوند و کافران نافعان محروم مانند و عمده تنسک ایشان و اگر بیه است اول
 تعالی و جود یومئذ فاعلموا الیه کیا ناظرو که یعنی بومی نایب و روشن افزون
 پرو و کار خود نظر کنند و هستن و ثانی قوله تعالی که حق کفار میفرماید کلاً آیت حق یطهر
 الحق بون یعنی کفار از پروردگار خود محبوب اند و حال آنکه بطور آیه اولی تعالی و ا
 شیعه سنی معنی است چنانکه فخر رازی در نهایت العقول و مجاهده در تفسیر این آیه آورده

عرب متعل شده باشد احتمال می رود که اینجا نیز مراد باشد اگر چه این
احتمال مخالف روایات فریقین است و لکن چون با دله عقلیه
که متعارضند با دله نقلیه استحاله رویت باری تعالی نیست
نظر را بصرف معنی که بحکیم معنی آیه گرفته موافق آنچه در تفسیر فریقین^{شده}
مراد خواهد بود یعنی بتقدیر کلمه ثوابت یا حجت یو لفظ الی ای الی
ثوابت بها اونعت بهها او عجزت بها نظر این تقدیرات در مواضع بسیار
از آیات قرآینه موجود است کقولہ تعالی وَ جَاءَ رَبُّكَ بِالْحَقِّ
و امثال آن و غرض از وی در تفسیر هر دو متن تفسیری دوم گفته که حاصل^{منصوب}
انست که اصحاب احتجاج نموده اند باین آیه بر اینکه مؤمنین در روز قیامت^{لفظ}
بچشم سر خواهند دید زیرا که چنین نباشد تخصیص حجاب بخاربی فایده خواهد
انتهی و این استدلال در وقتی تمام است که معنی حجاب منحصر باشد
و عدم رویت و حال آنکه قاضی تصریح نموده که معنی حجاب منحصر در عدم
رویت نیست زیرا که میگویند حَجَّتْ فَلَانٌ عَنْ الْأَمِيَّةِ وَ انْكَبَتْ
قَدَرَاهُ مِنَ الْبَعِيدِ یعنی فلان شخص محجوبست از امیر اگر چه این^{شخص}
امیر را از دور دیده باشد پس محجوب در آیه کریمه معنی ممنوع و محروم است

چنانکه جابئی در تفسیر آیه شریفه گفته که یعنی کفار ممنوع خواهند بود از رحمت
 پروردگار خود چنانچه در فرائض میگویند که **اَلَاخُوَّةُ يَحْجُبُونَ الْاَهْلَ**
عَنِ التَّلَاسِثِ یعنی برادران منیت منع میکنند مادر را از تلث
 میراث و همین معنی در روایات فریقین وارد شده چنانکه از طریق
 فضالین بن حسن ققاده مرویت که کفار در روز قیامت محبوب خواهند
 از رحمت و احسان کرامت حق تعالی و از انبوسلم مرویت که کفار ممنوع
 و مدقوع خواهند بود از رحمت پروردگار و ثواب او و مقبول و مرغوب
 و از طریق امامیه و روایات بسیار موافق این مضمون وارد شده
 و از آنجمله است روایات مرویه در عیون اخبار الرضا علیه السلام از
 فضال از پدرش که گفت سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام
 از قول حق تعالی **كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ نَجْمِهِمْ لَحَبُونَ** پس حضرت فرمود که حق تعالی
 وصف کرده میشود بکافران نیکه حلول کرده باشد در آن تا محبوب شود
 در آن مکان از بسند کافران خود و لکن خداوند عالم اراده میکند
 بدینش که کفار از ثواب پروردگار خود محبوب خواهند بود و آنچه از
 سنت از اولی عتقیه رجوز روایت ذکر کرده اند همه ش و همیشه

بهتیمات و پادرسو است و شاهد این مقال کلام بلاغت نظام امام شمس
فخرالدین از این است که بعد فکر اوله عقلیه میگوید که ظاهر لک من
بمجموع ما ذکرناه ان الاولیة العقلیة لیس فیها عقلیة ^{المشقة} یعنی موهبت
بر توان مجموع آنچه ما ذکر کردیم که اوله عقلیه درین سئله قوی میشود
چون خود اهل سنه اعتراف بعدم تمامیت اوله عقلیه و اثبات رویت
دارند بذكر آنها پنداشتیم و ایضا ذکر تمام اوله این سئله موجب نظم کلام
و خارج از وضع این مختصر است و هرگاه استحاله رویت ذات تاریخی
باشد بطبیعت ثابت گردید پس ما از رویت حق در هر کجا از آیات و اخبار
که رویت مضاف بسوی حق تعالی باشد رویت آثار و ظهور آیات
خواهد بود چنانکه ما تن علی الله مقامه بتین فرموده فصل
و واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی را ادراک نتوان کرد بحدی
از حواس ظنی هرچون سمع و بصر و ذوق و ششم و لیس و حواس بالبدنه چون
حس مشترک و خیال و متصرفه و واجبه و حافظه زیرا که خدا بی غر و جل مشابه
و مجالس بختری نیباشد و شی ادراک نمیکند مگر چیزی را که مشابه و هم جنس
او باشد چنانکه امیرالمومنین علیه السلام فرموده اِنَّمَا تَحَدُّ الْأَشْياءُ

انفسها و تشير الالان الى نظائر هائى قوى و شاعر تبيين و
 و ادراك غيبه كه مثل خود را و تعالى فرمود كه لا تدركه الابصار
 و هو يدرك الابصار يعنى بديهاى ظاهرى و باطنى كه مراد از
 ظاهره و باطنه باشد ادراك ذات حق نمى تواند كرد و او تعالى احد
 ميكند تمامى شاعر و قواى ظاهريه و باطنيه موجودات را و ايضا فرموده كه
 لا يحيطون به علكا يعنى بعلم و ادراك احاطه ذات حق نمى توان
 نمود و علقش است كه حواس ظاهره و باطنه و ادراك نمى كند مگر چيز را كه محدود
 و معين و صاحب صورت و صاحب كيفيت باشد و از براى خداى
 نه حد است و نه مقياس و نه صورت و نه كيفيت برتر است خدا
 و نه عالم از جميع صفات خلق خود به برترى عظيم قهرم كند كه بعض
 اعلام صاحب نظر ضايفى در تفسير حواس خمس باطنيه فرموده اند كه
 مشترك عبارت از قوتيت كه ادراك امور باطنيه بمعون حس ظاهره
 چون استداره شعله جواله و جمال عبارت از قوتيت كه ادراك صور
 حسنه ملايكه و واهمه عبارت از قوتيت كه ادراك صور حشه و منفرد
 نمايد متصرفه عبارت از قوتيت كه ارتباط و اقتران ميان اين دو

دو قوت نماید و حافظه عبارت از خزانه این مدرک است بجا
 دقتی دراصل دویم است و آن عدل است و عدل عبارت
 است از حکم اموریکه راجع شود بافعال عامه حق تعالی بمکلفین
 در دنیای او و امر و نواهی و در آخرت از ثواب و عقاب و عدل در لغت
 ضد جور است و این عبارت است از تساوی بین افعال حق تعالی
 می شود بمکلفین و دنیا برجهت عدل بمعنی که تکلیف که ایشانرا بکبریا بخواهد
 دارد از اعمال و افعالیکه در آن مصالح و خیرات ایشان است با هر طریق که جزا
 عمل ایشان زیاده باشد بر قدر تکلیف و طاعت و بر قدر فعل مکلف
 در معصیت یعنی ثواب و عقاب ایشان بیشتر باشد از فعل یا مورد یا کم
 عنه تا حاصل شود فائده تکلیف و خلق ایشان که ان عین منفعت است
 است زیرا که حق تعالی غنی است بجمیع اموری خود پس فائده بیهوده
 لا محاله راجع خواهد بود بوسی عباد و مکلفین چون احوال ناقصه خلق بر خدا
 غرور و جل جباری نمی شود پس رضا و خوش وودی او نسبت ببنده کار
 جبارت از فضل و احسان او خواهد بود و غضب و عجزت عبارت از عدل او
 خواهد بود زیرا که حق تعالی غضب نمیکند بر عاصیان از برای اینکه شغای

غیض از آنها نماید و بواسطه عذاب و عقاب به بندگان استراحت قلبی
حاصل شود تعالی الله عن ذلك بلکه غضب حق تعالی در مصیبت عبارت از
ایجاد سببات است نزد وجود اسباب آنها پس معصیت علت تامه
است از برای ایجاد و عقوبت مخصوصه بان معصیت پس ایجاد
میکنه حق تعالی آن عقوبت را بمقتضای آن معصیت مگر آنکه بخواد عفو
کنند پس عفویش مانع آن مقتضی است یعنی مانع عقوبتی است که مترتب
بر آن معصیت میشود و چون حاصل نشود مانع که عفو حق تعالی است سبب
معصیت از برای عقوبت تمام میشود و علت وجود مقتضی و رافع مانع
و در بیوقت ایجاد میکنه حق تعالی سبب آن معصیت آن عقوبت او
است مراد از غضب حق تعالی نه آنکه غضبش بر کیفیت غضب مخلوقی است
که عبارت از جوشیدن خون قلب و هیجان ساکن گردد و حال آنکه حق تعالی
از صفات خلق منزله است و اما حکم افعال اختیاریه مکلفین و انبیاء
که در امکان و قدرت مکلف است فعل آن و ترک آن پس آنکه همه
مخلوقات از ذوات و افعال موجود و متحقق اند با امر آیی و متقوم اند
به دایر ذمی و محکم از اینها متسلط مفسد در ذات و صفات و افعال

خود نبوده از اینجا که حق تعالی از بندگان خود طاعت و امتثال امر خود را
خواسته و بنده متکبر نمیشود از فعل طاعت مکرر و قیاسه متکبر باشد
از ترک آن تا آنکه با خلتا و خود فاعل فعل باشد خلق کرد او را از نور و
و بان قادر کرد و انیدایشان را از فعل طاعت و معصیت پس اقام
وجود عبد و افعالش با حق تعالی و مدد و حفظ اوست چه حفظ غیبی و چه
اکثر از میان برداشته شود شیء بحقیقت ثبوت باقی نمی ماند بلکه
می شود پس شیء با مرآتگی شیء است لکن بنده خود فاعل فعل خوشتن
است بدون مشارکت غیری و فعلش و حق تعالی حافظ فعل اوست و او
میکند او را از معصیت و طاعت و خذلان و معصیت پس هر کفایل
شود با اینکه افعال خیر و شر که از بندگان صادر میشود فاعل آن حق تعالی است
و عبد را خطیبتی در هیچ فعلی از افعال خودش نیست و نه سبب از برای
فعل خودش میباشد بلکه حق تعالی فاعل فعل عبد و سبب آن افعال است
یعنی چنانکه حق تعالی خالق و است عبد است همچنین خالق افعال ایشان است
همچنانکه شاعر میگوید پس بر آئینه نسبت داده بسوی حق تعالی طهر و صفا
چه لازم قول ایشان افتاده که حق تعالی جبر میکند خلاق را بر معاصی پس

عتاب میکنند ایشان را بر افعالیکه ایشان هیچ دخلیت در آن نداشته اند
 بلکه خود مستقل بود و بر ایجاد آن و هر کس قائل شده باینکه بنده فاعل
 فعل خود است بدون دخلیت غیر و هیچ از وجوه بلکه خود مستقل است
 بفعلش و مانعی از فعل برایش نیست که اگر چنین نباشد مستحق ثواب و محسوب
 عتاب نخواهد بود پس این قائل مغرول کرده خدای عز و جل را از ملک
 و سلطانش چنانکه معتقده مفضله است که طایفه از فرقه مقررند میباشند و
 هر دو فرقه حاج از طریق حق و بیرون از جاده ثواب میباشند چه فرقه اول
 که اشاعره باشند در مقام افراط اند و فرقه دوم که مفضله باشند در مقام
 تقريط و حق منحصر در قول بوسط است بحکم تَجْمَعُ الْأُمُودُ وَسَطَهَا
 چنانکه مولانا جعفر بن محمد علیه السلام فرمود که لَا يَجْمَعُ إِلَّا تَقْوَى
 بَلَاؤُكُمْ بَيْنَ الْأَمْرِ بَيْنَ يَمِينٍ یعنی هر نسبت باینکه گفته شود که هتعالی مجبور
 ساخته بندگان خود را بر معاصی چه هرگاه چنین باشد روا نباشد که معاصی
 کنند ایشان را بر معاصی ایشان و الا ظالم خواهد بود و خود در قرآن میفرماید
 وَمَا كَانَ رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ یعنی پروردگار تو بر بندگان ظالم
 و تقویض نیست باینکه گفته شود که هتعالی تقویض امر به بندگان فرموده

که هر چه بخواهند بکنند و حق تعالی را هیچ حکمی و امری در افعال ایشان نباشد
پس اگر چنین باشد هر آینه خواهد بود در ملک حق تعالی چه یک و چه بیش
تقدیر فرموده پس مغزول از حکم و سلطنت خواهد بود بلکه امری میان
این دو امر است بامتنی که بعد خود فاعل فعل خود است بوجه احتیاط
بدون حیر و اکراه لکن بقدر حق تعالی که ساریست در فعل عباد و
تقدیر فعل عباد تمام نشود و صورت نگیرد و معنیش آنست که حق سبحانه
و تعالی حافظ ذات عباد و حافظ افعال صادره از اوست زیرا که بدو
حفظ الله بعد شئی است و نه افعال و پس ما دمی که محفوظ است
شئی است و همچنین افعال صادر از او پس عباد باقی باقی الله فاعل
فعل خود است بوجه استقلال بی آنکه در ایجاد فعل مشارک مع الله باشد
و معنی قول ما که عباد فاعل فعل خود است آنست که فاعل است بالله نه بدو
الله و نه مع الله و با آنچه ما اشاره کردیم را بی است باریک و بجز است
عمیق پس نفهم از روی عقل و شعور آنچه را ما ذکر کردیم چه غیر از نیست
که چه با تفویض و همین است معنی عدل حق تعالی در افعال عباد پس
اگر عصیان کنند فاعل معاصی را بخدا خود و بموافقت تقدیر

خواهند بود و در حالیکه قصد عصیان کردند اگر میخواهند فعل طاعت را
 هر آنیه قادر بودند بر آن ولیکن چون اختیار کردند معصیت را با وجود قدرت
 بر طاعت جاری کرد و حقیقی برایشان لازم معصیت را که عقاب باشد
 پس از حقیقی ظاهری برایشان نشد زیرا که خود ایشان بر معصیت اقدام
 نمودند بدون اضطرار و اگر بندگان طاعت نمایند فاعل فعل طاعت خدا
 خود و موافقت تقدیر الهی خواهند بود و در وقت فعل طاعت اگر میخواهند
 معصیت هر آنیه قادر بودند بر آن ولیکن چون اختیار کردند طاعت را
 حقیقی جاری فرمود برایشان لازم طاعت را که ثواب باشد
 و مستحق شدند ثواب بجهت اقدام خود بر طاعت بدون اضطرار
 پس معصیت ایشان بدون موافقت قدر الهی نمیباشد و این
 ملازم جبر نیست از برای ممکن ایشان در حین معصیت از فعل طاعت
 بموافقت قدر الهی پس اختیار ایشان با حاد الفاعلین یعنی طاعت و معصیت
 ملازم قدر الهی است زیرا که بدون قدر تمام نمیشود پس عباد مستقل از فعل
 خیر و شر با تقدیر الهی در هر یکی از این دو فعل که اختیار نمایند پس فاعل
 هیچ فعلی نمیتواند شد مگر تقدیر الهی و این تقدیر حتی نیست که جبر لازم

آید بلکه تقدیر اخلاقی است متبحر گوید که مسئله امر بین الامرین است
مسئله علم کلام است و فهم آن بدون ابقاء آثار ائمه علیهم السلام و غیر
حتی در روایت عزم از امامی علیه السلام وارد شده که چون
از آنحضرت سؤل نمود که آیا خبر کرده است حضرت علی عباد را بر معا
فرمود که حضرت علی اقرار است با آنها یعنی ساطع و غلبه ش بر عباد
بیشتر است از اینکه اطهار ساطع با جبار آنها نماید گفتیم پس بعض
کرده امر را بسوی ایشان فرمود خدا اقدراست بر آنها از این امر
یعنی قدرتش از این بیشتر است که بقول بعضی امر بسوی ایشان
از حکومت و سلطنت معزول و معطل گردد و می گوید عرض
کردم پس حقیقت این مسئله چه چیز است پس آنحضرت دست
مبارک خود را در مرتبه یا سه مرتبه تطهیر نمود یعنی گردانید
که کاری پشت دست پیدا بود و کاری کف دست و تطهیر دست
با نیت در مقام نهایت تعجب بحال حضرت میباشید بعد از آن فرمود
که اگر جواب گویم ترا درین مسئله بر آنیه کافره شوی که اخی است
و لکن ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین باین مسئله حاکمانند

بعض اصحاب خود که صاحب افغان صافیة مؤید من الله بود
 بتقاریر مختلفه و بیانات و افیة شافیة فرموده اند و موقوفه قابلہ ازین
 فیض محروم نگذاشته و استیفای بیانات مختلفه که از معاونین
 و جمعی یار رسیده چون خلاف وضع این مختصر است بعضی یاران
 و اضعه گفتا میرو تا هر که اسعادت یار باشد بقدر قابلیت خود منت فیه
 کرد و در بیان این مسئلہ موقوفست بر ابطال حصر و تفویض زیرا که چون
 این دو امر باطل گردند انحصار امر و ثبات باشد که آن مندرستی میان بهترین
 است پس میگویم که حقیقتی بر عباد و در افعال ایشان خیر و شر باطل است
 زیرا که مستلزم قبیح است و صدور فعل قبیح از حکم مطلق و غنی از خیر
 محض محال زیرا که اگر حق سبحانه و تعالی موجد افعال عباد باشد و ایشان را از او
 فعل خود و خلقتی نباشد پس تعذیب ایشان بر صدور و سیر معد و اثابت ایشان
 بر صدور و خیرات که برود و حقیقت فعل حقیقتی است و بطریق اضطرار از آن
 صادر شده عقل و قبح ظالم صریح است و الضایر این تقدیر لازم میآید که
 بر طمع از عاصی ممتاز نباشد و حال آنکه حقیقتی میفرماید که لا یستغنی الله
 الخبیث من الطیب چه بر این تقدیر طاعت فعل مکلف نخواهد بود

عصیان بهرین قیاس پس لازم میاید بطلان تکلیف و آن مستلزم
بطلان اصل و این است بعلت اینکه فعل مأموریه یا منهی عنه هرگاه فعل
مکلف نباشد تکلیفش بآن لغو است بلکه مستلزم محال و ضده
لغو از حکیم علی الاطلاق و قافیه در مطلق محال است پس باین اصل تکلیف
بنا بر قول حکمای مطلق باشد و بطلان تکلیف مستلزم بطلان جمع اودمان
و مطلق است و عبارت دیگر پس باید که اصل تکلیف باطل باشد چون
اصل تکلیف بالاتفاق ثابت پس قولی که باطل باشد لازم آید که مکلف مستحق
جنت قرار نباشد زیرا که مفروض اینست که ماله ترجیح که ایجاب فعل
باشد از عباد و مسلمین است پس فاعل شر مثل فاعل خیر و قافیه خیر مثل
فاعل شر خواهد بود و مع ذلک ثواب دادن بمؤمنین و عباد
کردن بجهنم از قبیل ترجیح بلامرجح است و آن بر حکیم محال از آنچه اشاعره
که بنده معذب و مشاب بر کسب فعل میگوید قول میخوری است
قول ازین قبل است که کسی تمشی بر پای کسی نرزد و مؤاخذه از کسی نگیرد
نه از ضارب تمشی چه هرگاه حقیقی ایجاب فعل در بنده نمود و باخبر و
باید صدور فعل از او بشود پس بنده در نیوقت که صدورش نیست چنان

تشیه که صد و رطل حج از فاعل است و ایضا دلالت میکند بر
جرات بسیار که در آن نسبت ایجا و فعل عباد شده مثل قوله تعالی
وَإِذْ تَخْلَوْنَ مِنَ الطَّائِفِينَ كَهَيِّئَةِ الظَّهْرِ لِمِثْلِ نَحْنٍ تَعَالَى تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ
وچنانکه خبر نموده تفویض امر هم بعباد و مفروضه باینکه صاحب سلطنت
در افعال و احوال ایشان هیچ وجه دخلیت نباشد چه تفویض مستقیم
تعطیل و رفع سلطنت از عباد است و آن نقص عظیم است نسبت
بقا و مطلق قرآن بخلاف آن مطلق است زیرا که حق تعالی میفرماید
وَمَا لَكُمْ أَلَّا أَنْ تَسْأَلُوا اللَّهَ عَنْ أَمْرِ ذَٰلِكُمْ أَنْتُمْ أَعْتَدْتُمْ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
نقص در سلطنت در وقتی است که ماقابل باشیم باینکه حق تعالی قادر
بر دخلیت در احوال ایشان نیست و مقصود ما از تفویض نفی قدرت
برین وجه نیست بلکه او قادر است باینکه اگر خواسته باشد بعباد
تفویض سلطنت نماید پس تفویض موجب سلب قدرت و سلطنت نیست
عباد و نخواهد بود جوایش است که تصرف در احوال عباد بالفعل و در
احمال احوال است نسبت بسلطنت و قدرت او ما ما نقوه و در بعض
تقدیر و شکی نیست که اول احوال است پس اشکال باطل از برای خداوند عالم لازم

نقصان از بساحت کبریا می کامل بالذات انبسی و ایضا بنابر
مذهب فاسد لازم میاید که واقع شود در ملک خلیفه که خداوند عالم او را
نمیخواهد مانند شرور و معاصی پس معذور خواهد بود و معذور ممکن است نه عدم
الکون که پس در ملک خلیفه باشد مگر خلیفه خدا را خواسته باشد و بنابر
لازم می آید نسبت شرور و معاصی بسوی حقیقی و آن بعینه مذمت
است که گوئیم که نه است نه این بر آنکه هر دو تملزم محالست بلکه این
الامرین است احادیث متواتره از طریق امامیه نمی خیر و تفویض دارد
و از انجمله است آنچه در کتاب فی اخضر صاوق آمده است که رسول
کرده شد آنحضرت خبر و قدر پس فرمود که خبر است و نه قدر و لیکن
است میان این دو تا که حق در آن است نمیدانم از آنکه امام عالم عالم
که امام آن منزلت را با تو تعلیم کرده باشد در کتاب مذکور از آنحضرت
که خداوند عالم کرم تر است از آنکه تکلیف کند مردم را بچیز که طاقت از آن
باشند و الله تعالی قوی تر است از آنکه بدهد باشد در ملک چیزی که
اراده داشته باشد هم در آن کتاب از امام محمد قزوینی صاحب
مرویت که فرمودند که بدستیکه حق تعالی حکم تر است بخلق خود از آنکه

جبرکن مخایق خود را بر ذنوب بعد از آن عذاب کند ایشان را بر آن ذنوب و
 تعالی عزیز تر است از آنکه اراده امری کند پس انشود را وی گوید که
 سؤال کرده شد نزد او معصوم که ای میان چه و قدر مرتبه سیومی هست
 فرمودند بل و سبع تر از آنچه میان آسمان و زمین است چون بر حلقه طلوع یا
 پس بآنکه میان منزلت ثالثه که بین این است بقاریر دیده ممکن است
 اول است که ما تن اعلی الله مقامه ذکر فرموده و آن خلل صحتی است
 بآنکه اطیب و ارد شد و تقریر دویم آنست که حق تعالی خلق کرده است
 مکلفین را بر وجه اختیار و عطا فرموده بایشان آن قدرت بر ایجاد
 و ترک ایجاد پس قدرت ایشان بر فعل یا ترک آن در حین فعل تا حین ترک
 بواسطه تحرک داعی بر فعلست قوی و جوارح مکلف و آن حالتی است
 شوقیه که محرک و داعی مکلف بر فعلست یا ترک فعل و بواسطه آن مکلف
 مستیع میشود بر فعل یا ترک آن بشرط صحت آن در رفع موانع و این استطاعت
 حاصل میشود مکرر در وقت فعل مع الفعل یعنی قدرت بر فعل مساوی
 است با فعل در ظهور و مقدم است ذاتا آنکه نمی که فعلی که مکلف
 و گذشته قدرت بر آن فعل بعینه نداری و فعلی که هنوز مکلف نشد

فاعل آن گفته میشود و از اینجا جا هر شد که استطاعت بر فعل
 قبل از فعل میآید و نه بعد از آن بلکه مع الفعل میآید و همین مذہب
 اہل بیت اطہار است چنانکہ بر متبع اخبار ایشان پوشیده نیست
 پس آنچه معتزله میکنند کہ بعد از قدرت نام بر فعل میآید در نامی الحال
 باطل و از حلیہ استی حاصل است بالجملہ این استطاعت قدرت کہ حاصل
 میشود بر ایجاد فعل بواسطہ محرک داعی حصول آن موقوفست بر حفظ
 حقیقی ذات مکلف و آلات فعل و راہبرد غیبی و لطیفہ ساز حی کہ اگر حقیقا
 ذات قوی مکلف را بہر دوامی متصلہ غیبیہ بقای ممکن موقوفست است
 حفظ بقا بر ذات و صفاتش بجز قطع مدد فانی و لاشی میشود و
 صدور فعل محال باشد پس مکلف موجد افعال خود شرمارا و در احتیاج
 خود است لکن محتاج است و ایجاد آن بخلق الهی کہ اگر حق تعالی قوی
 و جوارح او را در حین فعل با اتصال مدد متصل حفظ نماید صدور
 فعل از محال باشد پس مکلف ایجاد فعل را مثلا نمیدارد یا راود و احتیاج
 خود لکن بقوتیکہ حق تعالی حفظ آن قوت در حین زمانمودہ و همچنین در فعل طاعت
 و لکن در فعل طاعت زیادتی توفیق از جانب پس عہد در مطلق فعل نہ محصور

محض است چهر محض وقتی تصور بود که اراده فعل از جانب مکلف بنا
 و نه مستقل محض که بوجه من الوجوه محتاج به مانع عالم نباشد و حال آنکه
 در بقاء ذات و مشاعره و قوامی خود که مناسطه و فعل است محتاج
 بخالق است همان نیست امر به امر یا امر به امر پس اگر فاعل فعل خیر است فاعل
 آن با اختیار خود و بتقدیر الهی است اگر فاعل فعل شر است فاعل آن اختیار
 خود و بتقدیر الهی است بنا برین نه تعطیل خدا از سلطنت لازم می آید
 و نه اثبات مطیع و تعذیب عاصی خلاف عدل باشد و بواسطه این بیان
 شافی منحل شود احادیث منضله که درین مطلب آمده و عموماً
 مثل حدیث مروی در کتاب کافی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
 فرمود که هر که گمان کند که حق تعالی امر میکند بسوء و فحشاء پس هر آنچه دروغ
 بسته است بر خدا و هر که گمان کند که خیر و شرف بر منبت خداست پس هیچ
 کرده است حق تعالی را از سلطنت او و هر که گمان کند که معاصی با حق تعالی
 خداست پس تحقیق که دروغ بسته است بر خدا و هر که دروغ بسته است بر خدا
 و اعل می کند خدا و او را در پیش مثل حدیث قدسی که در توحید و کافی از
 احادیث علیها السلام مرویست که خدای تعالی بفرمود که ای فرزندان آدم

که اراده میکنی بیشتر من اراده میکنی و بقوت من ادا کرده فراختر من
 و نعمت من بخت داری بر مصیبت من من کردانیدم ترا سمیع و بصیر
 آنچه برسد بتو از حسن پس از جانب خداست و آنچه برسد بتو از شر پس
 از جانب نفس است زیرا که من اولی هستم بحسنات تو از نفس تو و ثواب
 هستی بسبب آن خود از من الی آخر الحدیث و مثل حدیث معاویه بن
 وهب که در کتاب کافی مرویست گفت شنیدم از حضرت صادق
 علیه السلام که میفرمود که از عباد خیر یا آنکه خدا تعالی وحی کرد بحضرت
 و نازل کرد بر او در تورات اینست که منم خدا آنکه بخیر من خدای سبحانست
 من آفریدم خلق او آفریدم خیر او جاری کردم آنرا بر دو دست
 کسی که دوست میدارم او را پس خود شا حال یکبارگی ختم
 خیر او بر دست های او و منم خدا آنکه بنیت خدای سبحان غیر من آفریدم
 خلق را و آفریدم شر او جاری ساختم آنرا بر دو دست هر که اراده
 میکنم او را پس و ای هر کسی که جاری ساختم شر او بر دو دستهای او
 و منم چون چنین حدیث به دو طریق دیگر ایضاً در کتاب کافی مذکور است
 پس مراد از خلق خیر و شر خلق تقدیر است نه خلق تکوینی چه خلق تکوینی

متعلق بعباد است و الا بر محض لازم آید و تکلیف ساقط گردد و وفا عمل
 و شریعت باشد نه بندگان و حال آنکه در کتاب مذکور از حضرت صادق
 علیه السلام مرویست قَالَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْفِشَاءِ فَقَدْ كَذَبَ
 عَلَى اللَّهِ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ لِيَهْ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ
 یعنی امام فرمود که هر که گمان کند که حق تعالی امر نماید به بدیها پس بدیهه
 دروغ بسته است بر خدا و هر که گمان کند که خیر و شر منسوب بسوی خدا
 پس البته دروغ بسته است بر خدا پس یکجا نسبت خلق خیر و شر بخدا
 غرض و یکجا سلب این نسبت از او با اعتبار آن دو امر است که مذکور
 شد یعنی با اعتبار خلق تقدیری منسوب است با و با اعتبار خلق یحیی
 مسلوب است از او چنانکه در توحید در روایت اعش از جعفر بن محمد
 وارد شده که وَأَفْعَالُ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ خَلَقَ تَقْدِيرٌ
 لَا خَلْقَ تَكْوِينٍ وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ یعنی افعال
 عباد و مخلوق خدا بشد بخلق تقدیر نه خلق تکوین و حق تعالی خالق همه
 است و مراد از خلق افعال عباد در مقام تعلل علم الهی است بحالات
 و صفات و واردات و مشخصات اشیاء قبل از وجودات اشیاء

در عالم کون و عیان بحسب قابلیات آنها و مراد از خلق افعال مخلوق است
که منفی از صحتا لی است ایجا و افعال است در عالم عیان پس احداث وجود
فعل و خارج کار عبد است و تعلق علم الهی در عالم تقدیر بوقوع همین فعل
از زید مثلاً در زمان خاص مکان خاص قبل از وجود زید و وجود فعلش مسبب
مخلوق تقدیری و وصفی از صفات فعلی الهی است و این تقدیر تقدیر لازم است
که موجب جبر باشد بلکه تقدیر غرضی اختیاری است یعنی چون صحتا لی قاب
لیات و مقضاء قابلیات هر شیئی را میداند پس افعالیکه
بر قابلیات ایشان بحسب اختیار مرتب شد نیست از انیز میداند و این
مخبر تقدیر است مگر جبر نیست چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام در جواب
شیخی که سؤال کرد از آنحضرت در کوفه بعد بر کشتن آنجناب از جنات
صفین که آیا رفتن با سوی اهل شام بقضاء و قدر الهی بود فرمود که بل
یا شیخ ما لانزاعیه شما بر هیچ مبنای و پائین نیاید و دشمنی مح وادی بکفر بقضایا
و قدری از صحتا لی مانجا که فرمود وَ تَقْنُنْ اِنَّهُ كَانَ قَضَاءً حَقًّا
وَ قَدَرًا لَا زِمَا وَ کان یسئلی تو که این قضا بقضاء جزم و تقدیر لازم بود لو کان
كَذَلِكَ لَبَطَلَ التَّوَابُ الْعِقَابُ وَ الْاَمْرُ الْاَلَهِيَّ وَ الرَّجْرُ مِنَ اللَّهِ وَ سَقَطَ

مَعْنَى الْوَعْدِ الْوَعْدِ اكر حزين می بود هر آنکه باطل می شد توان
 در عتاب امر و نهی و چیز از جانب حقیقی و ساطع می شد غنی و عی و وعید
 عذاب بکفار و فاسق فَلَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَلْغُلَبَةِ لِلْغُلَبَةِ وَلَا يَجِدُ لِلْحَسَنِ
 پس نمی بود ملائمتی و سرزشتی از برای مذنب بزدنش و نهی و وعید
 محسن یا بر فعل حسنش تا آخر کلام شریف و مراد از جاری ساطع و خیر و
 بر دست عباد جاری ساطع خیر است بتوفیق و مدد غنی و عی و وعید
 الجاء و اضطرار زید و جاری ساطع شراست بار آورده و
 عبد سلب توفیق و خط آنکه قدرت بر فعل و دلالت میکند بر آنچه
 در تقریر ثانی مذکور شد احادیث بسیار در این جمیع است که در کتاب
 کافی از صالح نیلی بکبر وزن روایت شده گفت سؤال کردم از امام
 همام حضرت جعفر صادق علیه السلام که ایاز است برای بندگان
 چیزی از قدرت بر فعل گفت پس آنحضرت بمن فرمود که هرگاه بکنند
 فعلی راست طمع میباشند با استطاعتی که حقیقی در ایشان خلق کرده
 گفت عرض کردم که این استطاعت چه چیز است فرمود و آنکه فعل
 مثل زانی هرگاه زنا کند استطاعت میباشند از برای زنا و عین زنا

و اگر ترک میکردن تا اوزنا تمسک کردند صاحب قدرت بود بر ترک آن و قتی که
ترک میکرد را وی گفت که بعد از آن امام عالیستلام فرمود که نیست
برای او استطاعتی قبل از وقت فعل نه قیامی و نه کثیری و لکن مقارن
فعل و ترک فعل صاحب استطاعت است عرض کردم که پس خدا چه
چیز از آن را عذاب میکند فرمود که بجهت مانعه و مانع فعل و قدرت که درین
قرار داده بدستیکه خدای عزوجل خبر نموده است احید را بر معصیت
و اراده جمعی کفر از کسی بخوابته و لکن قتی که کافر شد در اراده خدا
بود اینکه کافر میشود و در اراده و علم او بود که ایشان بر نمیکردند پس
چیزی از خیر عرض کردم که حقیقتی اراده کرده از آنها که کافر شوند
فرمود که چنین نمیکویم و لکن میگویم که دانست که بعلم سابق خود که
ایشان کافر خواهند شد پس اراده کرد کفر را بسبب آن علمی که در
ایشان داشت و این اراده اراده ختم نیست بلکه اراده اراده احتکام
است ایچول مراد از اراده حقیقتی اراده ایست که مقضی وجود مراد بر
سبیل وجوب باشد و آن مقام کن فیکون است و اراده اختیار بی
از حقیقتی نسبت بافعال و عباد اراده ایست که ایشان را از حال اختیار بر

و باجاء مضطر و عدم فعل یا عدم صدور نسا زد و از اراده غم نمی گیرند
 مثال این اراده در کتاب بحار الانوار و خبر فتح این نیرد از ابو الحسن
 وارد شد که آنحضرت فرمود که از برای حق تعالی دو اراده و دو مشیت
 است اراده تم و اراده غم نمی میکند و میخواهد و امر میکند و میخواهد باینکه
 خدا را که نمی کرد آدم و زوجه او را از اینک بخورند از شجره و حال آنکه
 خواست آنرا و اگر میخواست هرگز نمی توانست بخورند و اگر با عدم
 خواست خدا میخوردند هر آینه غالب می آمد مشیت آنها بر مشیت خدا
 و امر کرد ابراهیم را بحدیچ فرزندش و خواست که فدح نکند او را و اگر
 عدم فدح او را میخواست هر آینه غالب می آمد مشیت ابراهیم
 بر مشیت خدای عزوجل مراد اینست که اراده حق تعالی اکل شجره را
 از حضرت آدم با نسی ^{اراد} اکل آن اختیار نیست نه حتمی که مستلزم جبر باشد
 و اراده فعل بوجه اختیار با نسی جمع میشود و همچنین اراده عدم فعل
 با امر زیرا که او امر و نواهی حق تعالی بوجه اجبار نیست که مضطر کند عبده
 بر فعل یا ترک فعل بلکه بوجه اختیار است و علم سابق او احاطه کرده است
 باینکه ترک امر و جود اختیار و همچنین فعل منهی غنه بوجه اختیار از ایشان

صدا و خواهد شد پس علم حق تعالی بترک ایشان مامور به را و بایستادن ایشان
منعی عنه را همین اراده غم و مسمی برده اختیار است پس هیچ امری
اراده و مشیت الهی واقع نمی شود و مع ذلک جبر لازم نیاید و معتزله گویند که
افعال عباد از تحت مشیت و اراده حق تعالی بیرون است و اگر چنین
باشد لازم می آید که در صدد فعل مخالف امر الهی مشیت عباد غالب
آلهی باشد زیرا که آنچه عباد خواسته و واقع شود آنچه خدا خواسته و واقع
نشده پس عباد و بیوقت قاهر و غالب باشد و خداوند عالم مقهور و مغلوب
و تقریر سیوم است که در توحید از سلیمان جهنم حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که مذکور شد نزد آنحضرت مسئله جبر
و تفویض پس فرمود که یا منینخواهید که تعلیم بکنم شما درین باب اصلی
و قاعده همچو اصلی که با مراعات آن مختلف نشوید درین باب و محتاج
نکنید احدی را اگر آنکه شکست بدهد و او را عرض کردیم که اگر می بینی
همچو چیزی با تعلیم بفرمای پس آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای عز و جل
مطاع با کراهیت یعنی مکلف را و اطاعت خود مجبور نساخته
و نه عصیان کرده است بغلبه یعنی بغلبه عباد بر او و او را کذاشته

است بندگان را در ملک خود که هر چه خواهند بکنند و مالک است برای هر چه عباد را
 مالک آن ساخته و قادر است بر هر چه عباد را قدرت بران داده پس اگر عباد فاعل
 طاعت او باشند حق تعالی مباح و مانع از فعل طاعت نیست اگر بکند
 او را پس اگر خدا بخواهد که عاقل شود میان ایشان و میان فعل معصیت
 میرسد که این کار بکند و اگر عاقل نشود و بکند ایشان فعل معصیت را
 پس نیست چنین که حق تعالی ایشان را در معصیت داخل نموده بعد از آن
 امام علیه السلام فرمود که خطا کند حد و این کلام را پس تحقیق
 که غالب می آید بر هر که مخالف او باشد و مرجع مجموع این تعارض مختلفه
 بشی واحد است چنانکه برناقه بصیر مخفی نیست و بعضی مضامین
 که در روایای کلام مخفی است استخراج آن موقوف بر حدت نظر ناظرین
 است و الله اعلم بحقایق الاشياء **باب سیم در نبوت**
 بدانکه حق سبحانه و تعالی چون غنی مطلق است و محتاج بسوی چیزی
 نیست پس خلق کرد بمقتضای فضل و کرم خود خلقی را و دوست داشت
 که برساند ایشان را آنچه خواسته از نعمتهای کرم خود و چون حق تعالی
 کرم و حکیم می باشد واجب شد و حکمتش که آنچه را افضل نموده جاری باشد

بر مقتضای حکمت پس تکلیف نمود خلق را بتکالیفی چند که بسبب این مستحق
وصول نفعتهای او بشود بر چیزی که خارج شده باشند بفضل او از
یعنی وصول ایشان بنفعتهای او بر وجهی نباشد و چون سایر خلق
نمیدانند که صلاح ایشان در چیست است بجز خدای عز و جل و هست خدا
عز و جل که در آن نمیکند او را چشم ظاهر و باطن و کل خلق قادر نیستند بر
که تکلیفی نمایند از او بدون واسطه واجب شد و حکمت که اختیار کند
از میان خلق خود شخص قوی که قادر باشد با عانت حق تعالی بر خدا
و قبول فیوض از او بی واسطه تا آنکه او اساس و برساند بسوی خلق
از جانب حق تعالی باین چیزها یک خدا از خلق خواسته که در آن صلاح
دنیا و آخرت ایشان میباشد زیرا که این لطف است نسبت بخلق
و صلاح نظام ایشان در نشأتین موقوف است بر این لطف پس
واجب باشد و آن وجود نبی است که ناظم امور نشأتین ایشان را جای
خدای عز و جل است و چون حکمت بالغه الهی مقتضی ایجاد خلق در این
متعدد و متعاقبه شد و همه با هم شریک بودند در چیزی که از برای
آن خلق شد یعنی معرفت خالق و شریک بودند در چیزی که اراده کرده شد

از ایشان یعنی تکالیف الهی واجب شد و حکمت که مبعوث کند حق تعالی
 در هر امت رسولی را از ایشان تا برساند بسوی ایشان تکالیفی را که
 حق تعالی از ایشان خواسته زیرا که خود ایشان جاہل اند نمیدانند
 مگر چیزی را که خدا بایشان تعلیم نمایند پس مہر امت رسولی بعد رسولی
 مبعوث گردید تا آنکه منتهی شد بنوبت بسوی محمد بن عبد اللہ صلی
 علیہ و آلہ کہ آخر پیغمبران است و نبوت بر آنحضرت ختم شد قصص
 چون تکمیل از مقضیات عدل است و واجب است کہ از حق تعالی
 بر وجه اکمل باشد تا فایده بعثت حاصل شود و آن اینست کہ لا محاله
 باید کہ حق سبحانه و تعالی ظاہر سازد بر دست پیغمبر مبعوث امیری
 و صفاتی را کہ خلاف عادت باشد و مطابق باشد با دعوی او و معجزاتی
 کہ مثل آن از انباء جنس دیگر قیام نشود تا آنیکہ بوده باشد آن امر و دلیل
 بر صدق دعوی او از جانب خدای عز و جل و لازم است کہ پیغمبر صحیح
 النسب و ہر المولد مستقیم الخلقہ باشد و پاک باشد از جمیع حالات و روای
 خلقی و خلقی کہ موجب نفرت قلوب از او گردد و بوده باشد بحیثیتی کہ
 اہل زمانش بر هیچ چیزی از خلقش و اخلاقش طعن نکنند زیرا کہ شخص معصوم

در نظر ذلیل و مقدر پیدا شد پس نگین نهند او را بر خود و قبول قول
از وی نهند و لازم است اینکه صادق القول بوده باشد و گاهی
کذب و خیانت از او صادر نشود و طامع و حرص در مال دنیا نباشد و
افقا و از هر دو عالم اهل زمان خود بوده باشد و عمل او قوی و شدید تر باشد
با آنچه امر میکند مردم را و پرستگار تر باشد از آنچه نمی میکند پاک و مبرا
باشد از جمیع خصایل زلیله و تقاصط طاهری و باطنی و قسمی که شبها
او را اهل زمان او باینکه هیچ منتقصیتی در شان و کمالش نیست و لازم است
اینکه معصوم باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره قبل بعثت و بعد
از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از سهو و سیان و از جمیع انجیریکه
بعیت بکند بربان بر عدم قبول امر و نهی او و اگر کسی را
شکی در او حاصل شود یا توقعی در نبوت او رود و واجب است
که محبت بالغه خدا را از اله شکوک و شبهات قایم شود چه نبوت
بجست خداست بر بندگانش اگر چنین باشد که هرگاه احدی را کفایت
خدا در نبوت حاصل شود و وضع آن خدا شبه بحت بالغه مگر در محبت حق
بر خلق تمام نباشد و مکلف در عدم قبول معذور باشد و لازم است

که پیغمبر بود از جانب خدا باشد و موفق باشد بصواب و اعتقاد و در
 علم و در قول و در فعل زیرا که حق سبحانه و تعالی الطاف و الهام خود او را
 متولی حق ساخته و وحی نازل میکند بر او بحسب مقام و تقرب ^{اللهم} و محو
 و موهل میفرماید بر او ملکی که تدبیرش میکند و همه از برای انیت که
 خلق را محبت نباشد بر خدا بعد از سال پس زیرا که نبی انسانیت که
 خبر دهد از حق تعالی بغیر واسطه بشر و نبی محبت خدا نباشد تا و قلیکه باشد
 نشود بر کلف که قول و قول خداست و امر او امر خدا و نهی او نهی خدا
 است و حق تعالی قادر است با قامت محبت بر خلق خود با این مستحق
 میشود و لطف خدا بر خلقش که صلاح دنیا و آخرت ایشان بوقوف بر انیت
 پس لطف و رحمت واجب باشد و حق تعالی اخلال بواجب نمیکند زیرا
 که اخلال با ن قبح است و صدور قبح از غنی مطلق محال چه علت آن
 قبح احتیاج بسوی قبح است پس غنی بالذات از فعل قبح منزه
 باشد فصل هرگاه معنی نبوت و شرایط آنرا دانستی پس بدانی
 نبی این امت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
 بن قحطی بن کلاب بالکسیر بن مضر بن کعب بن غالب بن فهر بن مالک

بن نصر با لفتح بن کسانه بن خیمه بن الیاس بن مضطرم میم و فضیله
با لقطه بن نزار بن عدنان صلی الله علیه و آله زیرا که آنحضرت ادعا
و اظهار معجزه واقعی بر دعوی خود نمود پس آنحضرت نبی باشد
و میان مسلمانان و سایر فرق دنیا بدجهت تواتر رسیده که ظاهر
مردی در کلمه مشرفه مسمی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که ادعا نبوت
نمود و معجزه بردست او ظاهر شد مطابق دعوی و مقرون تجدی
پس آنحضرت نبی تجی باشد و این تواتر موجب یقین است مگر از برای
کسی که ذهن او مسبوق لبثیه شد و ایضا متواتر است میان اهل
اوص که آنحضرت ادعا ختم نبوت بر خود نمود پس نبی دیگر با او
آنکه ادعا بود و هرگاه آنحضرت خاتم النبیین باشد واجب است که
باشد بر کافه ناس جمیع مکلف اند و تکلیف ایشان از جانب خدا
بدون حجت صحیح نیست و حجت خدا بر خلق ثابت نمیشود مگر بر خود که نبوت
آنحضرت بر جمیع مکلفین تواتر ثابت باشد و اما کسی که مدعی غرض شبهه
باشد اگر چه نفس ادعا دات بانکار کرده و لکن نبوت آنحضرت
نسبت با و نیز محتمل است زیرا که حق سبحانه و تعالی مفضل باشد که

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ
این حق تعالی چنین نیست که گمراه کند قومی را بعد از آنکه راه حق نموده
باشد بایشان تا وقتیکه بیان واضح نماید برای ایشان چیزی را که باید
از آن پرهیز بکنند متوجه گوید که معنی لغوی تحذیر بتبذیر دیدن
بی نقطه معارضه کردن پیش خواندن خصم است و غلبه بر او
و در اصطلاح متکلمین اظهار معجزه بر حقیقت دعوی نبوت در مقابل
خصم فاضل و معجزات آنحضرت که حق تعالی تصدیق دعوی او را
بواسطه آنها نموده بسیار است و آنچه علمای امت ضبط کرده اند نیز
معجزه است شوق القدر است و جاری شدن آب است از میان
انگشتان آنحضرت و سیر کردن خلق کثیر است از طعام قلیل و سنگا
کردن شتر است و کلام کردن و دست مسموم کو سفند است و
و تکلم به ایم و آنها که گویا نباشد و ناله کردن سنگ جلعول
و تسبیح گفتن سنگ زیر پا است و کف آنحضرت و غیر آن از معجزات
بسیار و از جمله معجزات آنحضرت قرآن عزیز است که باطل را پیچ
خور آن راهی نیست نازل شده است از جانب حکیم حمید و تحقیق

که پیغمبر مصلی الله علیه و آله تجددی فرمود بقرآن فصحا و بلغاء عرب را
 حتی تجددی نمود بکج بگترین سوره های قرآن و فرمود که اگر می توانید مثل
 این بیارید پس عجز شد از ایشان مثل آن و چون اسلام رسید
 حمیت جاہلیت قبول نکرد و ند صبر کرد و ند بر جراحت نیز با و اواره
 شدن از اوطان بذلت و خواری و بالا آخر نبوت با تنجار رسید که
 پراکنده و هلاک ساخت آنحضرت مقاتلین را از ایشان و ذیت
 ایشان را اسیر نمود و همه این نکهار را متحمل شدند و وقوع خود را
 در جهنم نسبت بخود هموار کردند و قادر شدند بدفع پیغمبر خدا با و
 یک سوره مثل سوره که چاک قرآن و این معجزه باقیست فناء
 عالم که بان تجددی نموده جمیع ما سوی الله پس احدی از خلق خدا
 طاقت معارضه آنرا نیاورده و نبوده از برای احدی از انبیاء
 معجزه که بعد از ایشان باقی باشد زیرا که نبوت ایشان منقطع بود الا معجزه پیغمبر
 که قرآن باشد باقیست تا بقا تکلیف زیرا که نبوت آنحضرت صلی الله علیه
 و آله نیز باقیست تا بقای عالم پس قرآن مجید معجزه الیت باقی از پیغمبر
 با که قطع میکند در هر زمان حجت متعرضین و معاذین را فاضل

بدانکه پیغمبر مصلی الله علیه و آله آخر پیغمبران است که بعد از آنحضرت پیغمبر
 نخواهد آمد زیرا که حق تعالی از نبی در قرآن خبر داده که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابْنًا
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ نیست محمد مصلی الله علیه
 و آله پدری احدی از مردان شما و لکن فرستاده خدا و آخر پیغمبرانست که
 نبوت باو ختم شد و معلوم است که از حق تعالی کذب واقع نمیشود
 زیرا که کذب قبیح است و غمی مطلق مرتکب فعل قبیح نمیشود چه از تکلیف
 سبب احتیاج است و غمی مطلق محتاج بحیثی نمی باشد و انصافاً
 در قرآن مفسر باید که مَا آتَاكَ الرَّسُولُ فَخُذْهُ
 یعنی هر حکم خبری که رسول خدا از برای شما بیاورد پس قبول کنید آنرا
 و معلوم است که آنحضرت خبر داده که بعد از او پیغمبری نخواهد آمد پس باید
 که این خبر حکم قرآن حق باشد و قبول آن واجب و باید دانست که
 آنحضرت افضل از سایر انبیاء و جمیع مخلوقات است زیرا که انجمن فرموده
 که اَنَا سَيِّدُكَ اَدَمَ وَلَا تَخْشَ مِنْ بَعْرِينِ فِرْعَوْنَ وَادَمَ وَابْنِ قَوْلٍ
 از روی فقر نیست و خبر خود فاطمه زهرا علیها السلام فرموده که اَبُوکَ
 خَيْرٌ لَا نَبِيَّآءَ مِنْ الْخَلْقِ اَجْمَعِينَ وَبَقَاكَ سَيِّدًا لَا وَصِيَّآ

پدر تو بهترین انبیاء و بهترین خلق است و شوهر تو بهترین اوصیاء است
 و چون آنحضرت معصوم است و تکلیف از او پیش نفس نبوده بلکه تلاش
 عین وحی الهی است و نیز حق تعالی میفرماید که اگر به بند و پیغمبر خدا بر بعض
 و کلمات هر آینه تمسک کنیم از او دست راست او را کنایه از گرفتن قوت دست
 بعد از آن قطع میکنیم از او رک جان او را پس معلوم شد که از آنحضرت گمان
 کذب صادر نشده و الا باید که حق تعالی وعده خود را نسبت به آنحضرت
 بر تکریر صد و رکذب بجای آورد پس قول آنحضرت صدق و بودن محقق
 افضل خلق حق باشد و علماء اسلام نیز اجماع کرده اند بر اینکه آنحضرت
 سید کائنات است و کلام قدسی نیز ولایت است و تمام و بار بود
 فضیلت آنحضرت از سایر مخلوقات زیرا که حق تعالی میفرماید وَلَوْلَاكَ
 لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاقَ یعنی تو هستی مقصود اصلی و علت
 عافی از خلق عالم و اگر تو نمی بودی هرگز خلق نمیکردم افلاک را و چون افلاک
 خلق نمی شد ما فی الافلاک نیز مخلوق نشدی و چون ثابت شد که خلق
 افلاک و ما فی الافلاک بواسطه آنحضرت شده پس آنحضرت بهترین مخلوقات
 باشد بآب چهارم در امامت است بدانکه چون ثابت شد

که نبی کسی است که مبلغ احکام و موعودای آن از جانب خدا بسوی خلق باشد
 و تکلیف می شود و انا فانا تجد و احوال مکلفین تا روز قیامت
 و بقاء پیغمبر در دنیا تا آخر زمان تکلیف نبوده بلکه باید جاری شود بر آن
 بغیر و موت زیرا که آنحضرت بعد مخلوق می باشد و جایز نیست
 حکمت الهی بر او استنکاح نبوت از مکلفین زیرا که آن لطفی است
 و واجب و حکمت ما دام بقاء تکلیف ایند نظر بحکمت واجب
 نصب خلیفه و جانشین آنحضرت که قائم مقامش باشد و برساند از
 آنحضرت احکام الهی بسوی امتش و حافظ باشد از برای شریعتش و قائم
 باشد بر طریقه اش تا باطل نشود و حجت بالغه الهی که بر خلق مکلفین قائم
 و لابد است که وصی و خلیفه پیغمبر تصف باشد جمیع آن صفاتی که درباره
 پیغمبر مذکور شد مثل اینکه داناترین اهل زمان خود باشد و جمیع علوم و آ
 و ابعاد و از هر واجب ایشان باشد و معصوم باشد از جمیع گناه
 صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از کذب و خطا و
 و غیر اینها صفاتی که معتبر است در نبی بغیر از نبوت زیرا که ثابت شد
 که آنحضرت خاتم النبیین است پس صفت نبوت در مابعد او نباشد

و جمیع شرائط نبوت در حقیقت نبی معتبرند مگر از برای اینکه او قائم تمام
پیغمبر است و جمیع آنچه مکلفین محتاج بان می باشند از احکام الهی و احکام
شرعی است چنانکه خود پیغمبر حافظ شریعت بوده پس خلافت و امامت
الطبی است که واجب است بر حق تعالی در حکمت مثل و جوب نبوت با
تفاوت و چون عهده نبوت و امامت یکی است لازم افتاده که
امام متصف بصفت نبی خود باشد تا از برای مکلفین قطع حاصل
شود باینکه او حجت خداست و قول او قول خدا و رسول است و
حکم او واجب است و تسلیم امرش در جمیع امور بسوی او لازم و ضروری
است که امام منزله و مطهر باشد از چیزهاییکه باعث نفرت قلوب است
و همچنین قلب بوضوح بودن شخصی همه این صفات و جمیع این
حاصل نمیشود برای احدی مگر از برای کسیکه مطلع باشد بر سیر و عالم
باشد بر ضایر و آن چنانست و پس پس نصب امام و تعیین آن از
جانب خلق روا نباشد و متصف بودن شخصی باین صفات در
الامر معلوم نمیشود مگر بنص خاص از خدای عز و جل بر شخصی و تعیین امام
الطبی است واجب بمقتضای عقل و قاعده حکم عز و جل اخلال بوجوب

نمیکند زیرا که اخلال بان قبیح و دلیل نقص است و او تعالی منزله و برتر است
 از اینان بفعل قبیح محبت غناء مطلق و هرگاه بر صفات امام اطلاع یافت
 پس بداند که نیست در امت پیغمبر کسی که مجتمع باشد در او جمیع صفات
 نبوت بغیر از نبی بودن مگر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه زیرا که
 آنحضرت معصوم است از جمیع خصالت رذیله که معصوم بود از آن جمیع
 خدا صلی الله علیه و آله و شریک پیغمبر است در هر فضیلت بغیر از نبوت
 و حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید بر امامت آنحضرت نص فرموده
 إِنَّمَا كُنَّ مَسَاحِكًا لِلنَّاسِ بِأَعْيُنِنَا وَ وَرَدَ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ حَتَّىٰ كُنَّا
 الْفُتُوَّةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ كُنَّا يُؤْتِيهِمْ مِنْهُ نَسِيبًا كَمَا يَتَّخِذُ الْبَنُو
 الْعَمَلُ نَسِيبًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
 متعالی و رسول او و کسانی که ایمان آورده اند بحقیقت ایمانیه و بر پا
 میسازد و نماز را حق برپاداشتن و نمیدهند زکوة و صدقه را در
 حال رکوع و برو آیات متواتره و کلام مفسرین فریعتین ثابت است که
 این آیه در شان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شد
 در وقتیکه آنحضرت تصدیق نمود آنکس که خود را در حال رکوع و منکر این
 معنی نیست مگر مکار که عقل او از مس شیطان زایل شده باشد پس

اثبات کرد خدای عزوجل از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام چیزی را که اثبات
فرمود و آنرا از برای خود رسول خود که آن ولایت باشد و معنی دیگر از
از برای ولی درین مقام سجز این نیست که آنحضرت الی است بایشان از
جانهای ایشان در هر شیئی از امور دنیا و دین و آخرت ایشان زیرا
که ولایت آنحضرت ولایتی است که ثابت از برای خدا و رسول و از
اینجا است که بتئیه کرد و بزرگویی پیغمبر خدا در روز غدیر خم بحدیثیکه روایت
کرده اند از افریقین از طرق متعدده که با عتراف خصم بحد ثواب رسیده
که آنحضرت فرمود **اَلَا اَبَاكُمْ اَنْتُمْ اَوْ اَبَاكُمْ اَنْتُمْ** **قَالُوا بَا جَمِيعٍ** **مِنْ بَلَاءِ**
رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْكُمْ مَوْلَاهُ **وَاللَّهِمَّ وَالِ بْنِ اَبَاكَ** **وَعَادِمِنْ**
عَلَاءَهُ **وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ** **وَاللَّهِمَّ** **بِعَظَمَةِ خَلْقِكَ** **بِعَظَمَةِ خَلْقِكَ** **بِعَظَمَةِ خَلْقِكَ**
نفر بودند سوال نمود که آیا من و اینستم نسبت بشما از نفسهای شما
همه متفق اللفظ گفتند که بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولا
او هستم علی نیز مولای اوست بعد از آن دعا فرمود که خداوند آرد
و در هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و یار
کن هر که علی را یار کند و واکند از هر که علی را واکند از پس بحشیم

عبرت نظر کن در چند میث زیرا که این قول قول کسی است که حق تعالی
 در حق او فرموده مَا لَكُمْ الرَّسُولُ يَخَذُوهُ وَمَا لَكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا
 یعنی با آنچه رسول خدا شما را امر کند پس قبول بکنید و از آنچه نهی کند
 باز آیید و مگر بآن نشوید و کسیکه در حق او فرموده فَلْيَذَرُوا الَّذِينَ
 يَخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ يُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ^{وَأَلِيمٌ} باید بداند
 کسی که مخالفت حکم رسول خدا میکند از آنکه برسد ایشانرا عذاب
 و امتحانی یا برسد بایشان عذاب دردناک و کسیکه در حق او فرموده
 وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی تکلم نمکند از هوا
 نفس نیست کلام او مگر وحی که القا کرده میشود بر او و کسیکه در حق
 او فرموده وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ
 لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر به نبد و پیغمبر خدا بر ما بعض قولها
 بر آئینه میکردیم از او دست راست را بعد از آن قطع میکنیم از او
 جان را و ایضا فریقین روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود که عَلَيَّ الْقَضَاُ یعنی علی داناترین شماست در احکام
 قضا واد ایضا آنحضرت فرمود که عَلَيَّ الْحَقُّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

يَدُودُ مَعَهُ حَيْثُ دَادَ یعنی علی با حق است و حق با علی
 است میگرد و حق با او در همه حال هر جا که او باشد پس ثابت شد که
 آنحضرت ملازم حق است و حق از او منفک نمیشود و هیچ دلیل دلالت نکرد
 بر اینکه ما سوای آنحضرت از دیگر صحابه یا این تبه باشد و احدی از
 امت او را عصمت در حق احدی از صحابه ننموده چنانکه امامیه ادعا
 عصمت در حق امیرالمومنین علیه السلام نمودند پس امام معصوم
 بعد از رسول خدا آنحضرت باشند دیگران بعلت فقدان عصمت
 در آنها یا نفاق امت و هر که هدایت کند بسوی حق سزاوار است
 که خلق تابع او باشند و او را امام و مقتدای خود قرار دهند چه از
 صفات لازمه آنحضرت عدم مفارقت او از حق :: :: :: :: ::
 منطبق و عدم مفارقت حق از او است حق با اوست در همه حال
 پس بنا برین نص صریح که از طرق فریقین مرویست لازم افتاده که
 آنحضرت در حالی از احوال معیت باطل نباشد و مراد ما از عصمت
 همان است چه معصوم است که گاهی مباشر باطل نشود پس بر
 هر صنف طالب حق از مثل این حدیث و از مثل آنکه مذکور که انما وکم الله

باشد بر جهت یقین ثابت است که علی ابن ابیطالب علیه السلام
 رسول خدا صلی الله علیه و آله است بلا فصل زیرا که او ملازم حق است
 و ایما و ملازم حق لا محاله یا وی بسوی حق است پس آنحضرت احق است
 بانیکه متبوع سایر امت باشد بحکم حق تعالی که در کتاب خود بر عباد فرموده
 پس هر که حکم بغیر حکم خدا بجنه فاسق است و ظالم است و کافر چنانکه
 حق تعالی فرموده **وَمَنْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ كَانُوا فِي سُلُوكِهِمْ سَاهُونَ**
 که خدا انازل فرموده پس آنها فاسقین اند و در جای دیگر فرموده که **وَمَنْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ كَانُوا فِي سُلُوكِهِمْ سَاهُونَ**
 پس خبر این نیست که ایشان ظالم اند و در جای دیگر فرموده و من لم يحكم بما انزل الله
 فاولئك هم الكافرون هر که حکم نکند بحکم خدا انازل فرموده پس آنها کافرانند و هر که
 ثابت شد که آنحضرت دایما ملازم حق است ملازم حق طهارت از جبر و عصیان و باطل
 لازم پس آنحضرت از سنخ کسانی خواهد بود که دور کرده است حق تعالی از آنها جبر و عصیان
 و طهارت کرده است آنها را حق تعالی پس آنحضرت معصوم باشد بصلوات الله و بنص
 قول رسول خدا و معصوم علیه الخصوص باشد جانب خدا و رسول احدی را در مقابل حق تعالی
 در باره احدی از صحابه نگردد پس خلافت با عصمت منحصر در آنحضرت

باشد

باشد و الحمد لله رب العالمین قتیب کوئیک که چون مقصود اشغلی در
اثبات عصمت امام بود لهذا مصنف اعلی الله مقامه در اثبات
آن اکتفا فرموده و این صفتی از صفات امام است اما سایر صفات
پس محمول و اوها هم سایر امام با وجود نهایت ظهور از احاطه آن
معترف بعجز و قصور و کافیت بر حقیقت این دعوی صادق
حدیث مخبر صادق که فرموده **يَا عَلِيُّ مَا عَرَفْتُكَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا وَمَا
عَرَفَنِي إِلَّا اللَّهُ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ شَاخِصَةٌ** است ترا احدی
مگر خدا و من و شاخته است مرا احدی مگر خدا و تو و حقیقتی
میفرماید که بگو ای محمد صلعم **لَوْ كَانَ الْبَحْرُ دَاءَ الْكَلْبَاءِ رَبِّي لَنَفَذَ
الْبَحْرُ قَوْلَ أَنْ تَنفَذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا
بِمِثْلِهِ مَدَدًا** یعنی اگر بحر محیط مرکب شود از برای تو
و صاف کلمات پروردگار من بر آینه بحر فانی میشود و قبل از نیک و صاف
کلمات پروردگار من تمام شود و اگر چه مثل بحر محیط بحری دیگر بخارند و
برایم باز هم کفایت نمیکند و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام بروایت
مستند و وارد شده که کلمات رب ما هستیم و انهم ما قال الشاع

بیت کتاب فضل ثواب بحر کافیه فی غایت بد که تر شود سر انکشت و صفحه
 بشمارند فقال الله تعالى وَاِنْ تَقْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا
 و اگر خواسته باشید که بشمارید نعمت خدا را از حد شمار شما بیرون است
 و در باطن مراد از نعمت خدا ائمه دین اند که جمیع نعمای الهی بواسطه
 ایشان بوجود آمده و از بد و فطرت عالم الی الا بدین بواسطه ایشان
 بخلق رسیده و میرسد و در ولایت و زیارات خدیده اطلاق
 نعمت الله بر ایشان علیهم السلام شده و بناء علیه معنی ایشان
 که اگر نخواهید که بشمارید او صاف امام سخن از شمار شما بیرون است
 پس عقل را بکار راه در ساحت و صف امام که ساحت مجدش این
 است از بلوغ ابدی احلام و افهام و مصدق انبیا است آنچه
 مرویست از عبدالغفر بن ابی سلم و کتاب عبود از مولانا الرضایه
 السلام که آنحضرت در بین کلامیکه مشتمل بر وصف امام است
 فرموده فَمَنْ ذَا الَّذِي بَلَغَ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ وَتَمَكَّنَتْ أَنْفُسُهُمْ فِيهَا
 پس کسیت که بر معرفت امام را ممکن باشد او را اختیار کردن امام
 از پیش خود بعد است و چه بسیار بعد که کسی شناسد امام را

بدون شناسانیدن جفتالی و این رواست بر مخالفین که قال
بوجوب نصب امام اند بر امت صَلَّیَ الْعُقُولُ فَلَتَابَتْ الْحُلُومُ وَكَانَتْ
الْأَلْبَابُ وَحَسَرَتِ الْعُيُونُ وَتَصَاعَرَّتِ الْعُظْمَاءُ وَجَهَلَتِ الْأَلْبَاءُ وَكَلَّتِ
الشُّعْرَاءُ وَعَجَزَتِ الْأَدْبَاءُ وَعَيَّبَتِ الْبَلَاءُ عَنْ وَصَفِ شَائِنٍ مِنْ
شَائِنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ عَطَلَهَا كَمْ كَرَاهَ رَاهِ اُنْدُو
و اُنْشَ اُو رَوَاوِی حیرت افزوده و پشهای ظاهر و باطن خیرش
و کوچک اند عظماء و جاہل اند عطاء و کنک اند شعرا و عاجز اند ادباء
و درمانده اند بلغا از وصف شائی ارشان امام و فضیلتی از فضایل
و چه هر واحد و احاد از فضایل ایشان غیر شاهی المراتب است
بضبط خلق و هرگاه حال کلامی ناس در وصف فضیلتی از جمله
فضایل امام چنین باشد پس ادراک جمیع فضایل غیر محصورش از جمله
محالات خواهد بود چه احاطه سافل عالی را با بودن عالی عالمی بود
سافل سافل از جمله محالات است و چون مقام ایشان اول
امکان است چنانکه حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُوحًا بِرَأْسِ الشَّاهِدِ
پس هر که غیر ایشان است چه از انبیاء باشد و چه غیر ایشان متعاش

اسفل مقام ایشان علیهم السلام خواهد بود و دانستی که احاطه سافل بعالی
 محال است و با معنی شاره است در حدیث نبوی که فرمود
 اَنَا نَبِيٌّ وَ اَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الْطِينِ یعنی من نبی بودم در وقتیکه
 آدم هنوز در مقام آب و گل بود و چون نور نبی و نور ائمه علیهم السلام
 و السلام نور واحد است و از اینجا است که امیرالمومنین علیه السلام
 در بعضی خطب خود فرمود که اَنَا مُحَمَّدٌ وَ مُحَمَّدٌ اَنَا یعنی من محمد
 محمد و محمدین من است پس در هر حالیکه آنحضرت نبی بودی ^{مستتر}
 ولی بودی و همچنین باقی ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین و اسفل مقام
 ایشان مقام بشریت است ولیکن بشریت امام فوق بشریت سایر
 بشر است و از اینجا است که اجسام طاهره لطیفه ایشان معقود الغل
 بود بخلاف سایر اجسام بلکه اجسام ایشان لطف از ارواح است
 چه خلقت ارواح از شعاع اجسام ایشان علیهم السلام است
 چنانکه در احادیث طنیت تصریح این مطلب شده و چون در مقام
 هدایت و ارشاد و افاضه و افاضه ظاهر بی خطابی صلاح در مرتبه ایشان
 لطیفه ایشان بود و حق سبحانه و تعالی بقدرت بالغیر و اجسام ایشان

بر نمی نمود و الا ادراک اجسام ایشان از حس بصر بعد از ادراک ادراک
 است و حقیقت و چون اوصاف ایشان بلکه فضیلتی از فضایل ایشان
 غیر مثالی المراتب است نسبت با حاطه مخلوقات لهذا اذن عام و اذن
 که بجهت مدحی که بخاطر شما خطور کند و بجهت وصفی که در میدان وسیع خیال
 شما در آید ما را وصف کنید و مع ذلک با دمای وصف ما نخواهید
 رسید و برای این وصف مطلق قاعده میبانی قرار دادند و ان نسبت
 که ما را خدا انکو عید و باوصاف ذاتیه حقیقه تعالی و صفات مختصه او و
 بکنجه و باقی هر چه از اوصاف ممکنه در خاطر شما خطور کند و وصف نماید
 که ما اصل هر چه و معدن و ما وی هر چه و مخرج و راجع بسوی ما است
 چنانکه مولانا علی انقی صلیوات الله علیه در زیارت جامع کبیر که از زیارت
 متواتره است میفرماید که **اِنْ كَانَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ اَقْلَمَ وَاَصْلَهُ وَفَوْضَهُ**
مَعْدِنَهُ وَاَمَّا وَاَوْه وُفُتْهَا یعنی هر چه خیر است شما اول آن اصل آن
 و فرع آن و معدن آن و ما و امای آن و فتهای آن استید و در خصوص
 اذن عام بوصف ساطعی روایات عده و واروده از انجمله روایت
 است که علامه علی طالب شراه و جامع الاخبار و ایراد نموده که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام در مخاطبیه مسلمان رضی الله عنه فرمود که سخن
 آسان الله الموعود فی المینا کمال البشیریه ما یم اسرار خدا که گذشته شده ایم در
 واسطه کمال بشریت یا مسلمان نزلو ناعین الرکوبه وادفعوا عتقا خطوظ
 البشیریه فانما عنه منز هون وعلا یحون علیکم مبعدون ثم قولوا فینا
 ما استطعتم فان الخیر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و کلمه الله لا
 توصف و من قال هتاک لیر ویم هتیم فقد کفر ای مسلمان
 پست بگویم بدمار از وجه ربوبیت و بردارید از ماحد و بشریت که تحقیق
 که ما از حد بشریت منزه هستیم و آنچه که بر شما جایز است دور است بعد
 از ان بگویند در مناسبت ما هر قدر که قدرت شما باشد پس بدستیک
 و دریا می محیط هر چه آب از ان بردارند خشک نمیشود و سر خدا شناخته
 نمیشود و کلمه خدا وصف تمام کرده نمیشود و هر که بگوید درین مقام که از برای
 چه و بسبب چه و از چه راه پس تحقیق که کافر شده است و در حد
 دیگر از آنحضرت وارد شده است و نحن فی الحقیقه نوالله الذی لا
 نزلو لا یتغیر یا مسلمان بنا شرف کل مبعوث فلا تدعونا اربابا
 و قولوا فینا ما شئتم الحدیث یعنی ما حقیقت نوحه ایم

همچنان نوریکه زوال و تغیر ندارد ای سلمان با شرف هرنی مسعود
 است پس بخوانید ما را پروردگار و بگوئید در باره ما بغیر از ربوبیت
 هر چه خواسته باشید تا آخر حدیث و در حدیث دیگر وارد شده است
 لَنَادَبْنَا وَجُلُونا فِینَا مَا شِئْتُمْ وَلَکِنَّا نَعْبُدُکَ وَانید از برای ما پروردکاری
 و بگوئید در مدح ما هر چه خواسته باشید و هرگز برایت مدح ما نخواهد
 رسید پس درین اذن عام ملاحظه دو امر لازم است یکی آنکه ایشان عظیم
 السلام را خدا نگویند و بجم وصف نکنند ایشان را بالاستقلال
 و در ذات و صفات زیرا که استقلال در ذات و صفات مخصوص
 حضرت باریت بلکه ایشان را هر گاه یکدیگر وصف کنند معتقد باشند باینکه
 انصاف ایشان عظیم سلام باین کمال اعطیه حقیقی است و حقیقتاً
 ایشان را بحد کمال رسانیده و از سایر خلق بفضیل خود ممتاز فرموده
 و چه از ایشان صادر شود از قوت و قدرت الهی است و مثل سایر بندگان
 در قبضه قدرت حق میباشد که اگر آن واحد قطع امداد از ایشان
 بکنند ذات ایشان باقی میماند صفات بلکه لاشی محض میشوند و بلوغ
 ایشان بقصای مداح کالیه بواسطه شدت عبودیت و تذلل و تشنه

ایشان نسبت بمعبود بحق میباشد چون در مراتب عبودیت احوال سیر
 بودند و صفات کمالی که فراو بشدند پس تسلط و محفیت و احاطه ایشان
 بر کل شیئی ناشی از کمال عبودیت ایشان است و ظاهر است که از بعض
 انبیاء برگزیده و مکن چون شیت ایشان در
 خدای مستحکم بلکه شیت ایشان عین شیت الهی است
 ترک اولی از ایشان صادر شده و چون ایشان در مقام عبودیت و
 طاعت حضرت محمدیت باین مرتبه رسیدند لهذا حضرت مفاد الله
 ایشان را وجه الله و جنب الله و سر الله و مقامات الله و آیات الله
 و کلمات الله و لسان الله و ید الله و اذن الله خواند و امر ایشان را امر حق
 و نهی ایشان را نهی خود و فعل ایشان را فعل خود گفت و محبت ایشان را محبت
 خود و بغض ایشان را بغض خود و اطاعت ایشان را اطاعت خود و افرام
 آنها را فرائض خود قرار داد پس با بلا حظه آنچه مذکور شد هر چه در مدح ایشان
 گفته شود حق و صدق است و همین است معرفت ایشان بخیر نیست
 که بدون این معرفت ایمان مؤمن کمال نیست چنانکه حضرت امیر المؤمنین
 در حدیث طویل که در بحار الانوار از سلمان فارسی و ابودرعی
 روایت

شده تصریح باین معرفت فرموده قَالَ يَا سَلَامَانَ لَا يَكِلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانُهُ
مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَإِذَا عَرَفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ بِمَعْرِفَتِي
قَلْبُهُ بِالْإِيمَانِ وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلدَّيْلَامِ صَارَ غَدَاً
بِدِينِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٍ

مُرْتَاب

یعنی ای مسلمان ایمان تو من کامل نمی شود
تا نشناسد مرا بنورانیته و بگاه شناخت مرا بنورانیته پس او مؤمنی است که
امتحان کرده و حق تعالی قلب او را از برای ایمان وسعت داده سینه او را
از برای قبول مقامات عالیة اسلام عارف گشته است بحق و مستبصر
است بدین خود و هر که قاصر باشد از معرفت نورانیه بپس او در مقام
شک و ریب است در دین خود و بعد از آن فرمود که يَا سَلَامَانَ بَقِي
يَا جُنْدُبُ إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةٌ بِاللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ
مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ إِلَى الْآخِرَةِ الْحَدِيثُ يَا سَلَامَانَ وَای
ابو ذر بدرستیکه شناختن ما بنورانیت عین شناختن خدا است و
شناختن خدا عین شناختن ما است و همین است دین خالص تا آخر حدیث
شریف و در بیان اینکه معرفت امام علیه السلام عین معرفت الله است

گفتا بشای میرو که مغرب ذهن است بسوی انی مطلب ما بنیان حقیقت این
 سئله پس نظر بدقت و خفا و اشیئت اکثر خلق از شمال این مرحله نامناسب
 مقام نیست و بعضی از نکات و رموز این مقام در شرح حدیث خلقت
 دوم و حوالی غنیاد الهم و علیهم السلام در معرض تحریر آمده و مثالش حدیثی است که
 شده باقی است که فعل آن عین فعلی است پس معرفت این حدیث
 عین معرفت با اشیء احرار و حقیقت صفت حدیث نیست بلکه صفت است
 لیکن چون فعلی دارد در حدیث ظاهر شده پس شناختن حدیثیکه محل فعلی است
 شناختن با است و شناختن با صفت احرار عین شناختن حدیث مذکور است
 همچنین معرفت کسی که محل فعلی است مشیت الله پسندیده عین معرفت
 است چه مراد از معرفت الهی معرفت با اوصیای اوست نه معرفت تحقیقات
 مقدسه که محال عقلی است بهر اشیاء از برای اهل شجاعت کافیت و چون
 سلسله کلام اینجا رسیده مناسب نبود که بعضی از مقامات نورانیه کلام بغیر آنچه
 در طی احادیث سابقه مذکور شد و زینت قرطاس شود و تا نور معرفت تمام در دلهای ما
 که از اولیاء آل طه و پس از آن بوسیله پیامات و اشیء میسر کنیم از مشکوه ما است
 یافته تا به چه مدح ایشان انسان ایشان باید و شای اشیاء را بیان

شاید از انجمله بیافیند که امیرالمومنین علیه السلام برای طارق ابن شهاب
 فرموده و آن حدیثی است طولانی که از اول تا آخر دو مقامات شایسته امام است
 و ما بر بعض فقراتش گفتافینا مییم تا آنکه علیه السلام یا طارِدُ الْاَکْثَرُ
 کَلِمَةُ اللَّهِ وَحُجَّتُهُ اللَّهُ وَوَجْدُهُ اللَّهُ وَتَوَكُّلُهُ اللَّهُ وَحُجَابُ اللَّهِ وَآيَةُ اللَّهِ يُخَادُّ
 اللَّهُ وَيَجْعَلُ فِيهِ مَا شَاءَ وَيُوجِبُ لَهُ بِذَلِكَ الطَّاعَةَ وَالْاِئْتِمَارَ
 عَلَى أَجْمَعٍ خَلْقِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاءٍ وَارْضِهِ أَخَذَهُ بِذَلِكَ
 الْعَهْدَ عَلَى جَمِيعِ عِبَادِهِ ای طارق امام کلمه کبری خداست
 و حجت خداست بر سایر خلق اولین و آخرین در همه عوالم و وجه باقی خداست
 که بان توجه می نمایند بسوی خدا و نور خداست که منوئل تاریکی جهل است
 و حجاب خداست یعنی واسطه است میان خدا و خلق او و آیه خداست
 یعنی دلیل و هادی است بسوی خدا اختیار میکند حق تعالی او را بر جمیع خلق
 و میکرد و اندر او از کمالات امکانیه هر چه خواسته و بواسطه آن حجاب
 میکرد و اند طاعت او را و این خمی سازد او را بر جمیع مخلوقات خود
 پس امام ولی و صاحب اشرفیات کلیه و خبریه است از جانب خدا و
 او آسمان و زمینیش و حق تعالی بهین ولایت کبری عهد گرفته است در روز

یشاق از جمیع عباد خود برای امام مَن تَقَدَّمَ عَلَيْهِ كَفَرًا بِاللَّهِ مِنْ خَوْفِ عَرْشِهِ
 پس هر که مقدم شود بر امام در امامت یا در امری از امور راجعه بسوی امام
 کما فرشته است بخدا از فوق عرش فَهُوَ يَفْعَلُ مَا شَاءَ
 وَإِذَا شَاءَ اللَّهُ شَاءَ پس امام میکند هر چه میخواهد و هرگاه خدا میخواهد
 چیزی را امام میخواهد فقره اول اشاره است باینکه مشیت امام عین مشیت
 خداست و این مقامیت از مقامات امام بالاتر از مقام امامت ظاهر
 و فقره ثانی اشاره است باینکه مشیت امام تابع مشیت خداست و آن
 مقام امامت ظاهر است وَ يَكُتَبُ عَلَى عَصَائِهِ وَ عَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ
 صِدْقًا وَ عَدْلًا فَهُوَ الصِّدْقُ وَ الْعَدْلُ نوشته میشود بر بازوی او که تمام
 شد کلمه پروردگار توازن روی صدق و عدل پس امام صدق و عدل
 است وَ يُنْصَبُ لَهُ عَمُودٌ مِّنْ نُورٍ مِّنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ بِرُوحٍ مُّبِينٍ
 الْعِبَادِ وَ نصب کرده میشود از برای امام عمودی از نور که کشیده است
 از تعین تا آسمان می بیند امام در آن عمود نور اعمال عباد را مراد اشراق
 امام است بنور نفس انوار خود بر سایر شیاء بلا حجاب چنانکه فقره است
 بعد از این مبین این معنی است و تخصیص ذکر رویت اعمال عباد از برای

نرید هتاهم است و لیس الیهیة و عمل الضیمن و یطلع علی الغیب ^{لنظ}
 التصرف علی الاطلاق و یرفع الی المشرق و المغرب فلا یحقی علیه
 شیء من عالم الملك ^{الملكوت} و اما لابن است لباس میت الهی و عمل کننده است همچو
 عمل کفیل و ضامن و مطلع است بر غیوب و تصرف در جمیع اشیاء کونیه
 علی الاطلاق با و عطا کردگار است و می بیند برویت حضوری جمیع آنچه را
 که میان مشرق و مغرب است یعنی آنچه در عالم دنیا است پس مخفی
 نمی ماند بر او چیزی از عالم ملک که عالم اجسام باشد و از عالم ملکوت که عالم ارواح
 باشد پس امام عالم است بر عدد در یک بیابانها و عدد بر کهای دستان
 و عدد قطرات باران و عدد موهای بهایم و غیره و جمیع آنچه در عالم
 غیب و شهادت است از طرات ظنون و انفس خلایق و جنات
 و ملائکه و جوش و خروش و جمیع آنچه در عالم وجود آمده از آسمان و زمین و
 ما بینها و ما فوقها و ما تحتها زیرا که هر موجودی از پر تو وجود ایشان وجود
 آمده پس هیچ موجودی از ایشان مخفی نباشد یا کمان منبجی که شمس از
 شمس غیب باشد و روشنی شعله شعله محجوب شود و حاشا یحیی المرن فاد
 علیه السلام فالولاية هي حفظ الشعور و تدبير الامور

تا آنجا که امام علیه السلام فرمود که پس لایق نگاهبانی خدا و دین است از
 اینها شیاطین و تدبیر و چاره سازی کل امور خلق است پس امام بدر
 عالم است و میرساند بگردی حق حق و ازیرا که خلیفه خدا است بر تمام
 شیاء عالم از جن انس و ملائکه و بهایم و طیور و کل ذی روح و غیر ذلک
 روح چه پرستی از صامت و مطلق عالم مکلف است بحسب رتبه خود
 و سج است تسبیح آلهی بحسب مقام خود چنانکه جمعی از مفسران این آیه
 اَلَا یَسْبُحُ بِحَمْدِهِ وَ لَکِنْ لَا تَفْقَهُونَ کَیْسَهُمْ یعنی هیچ شیئی
 مگر آنیکه تسبیح کننده است بحد و شایسته جمعی و لکن شما تسبیح آنها را نمی
 فهمید و در برابر او خمیر جمیع که مخصوص برای عقل است گماید است باینکه
 پرستی بحسب مقام خود و ادراک معرفت آلهی دارد و صانع خود را بعد
 شعور خود میشناسد و هرگاه انسان که احمل افراد اشیاء است عقل او شعور
 و در قلمی تکالیف آلهی محتاج بواسطه باشد اغنی بدون واسطه انبیاء و اوصیاء
 اخذ احکام از حضرت مقدس از روی نمیتواند کرد پس سایر اشیاء در اخذ
 تکالیف خودشان از حج بواسطه خواهند بود و واسطه مطلق اشیاء در پی
 تکالیف ایشان حضرت سید المرسلین است و جمیع عوالم و مایات حضرت

به نیابت مطلقه در همه عالم دوازده معصوم اند و چنانکه ایشان علیهم السلام
 واسطه کتابت تدوینی بشد واسطه کتابت تکوینی نیز میباشد چنانکه
 اشیا بمشیت واراده است و ایشان علیهم السلام محل مشیت واراده
 حقیقی است چنانکه اسمعنی مدلول حادثی کثیره است و در همین
 حدیث وارد شده که **وَيَجْعَلُ قَلْبَهُ مَكَانَ مَشِيَّتِهِ** و میگرداند
 حقیقی قلب امام را محل مشیت خود و بعد از آنکه تعریف کرد و لایق
 را بجز تصور و تدبیر امور فرمود که **وَيَجْعَلُ قَلْبَهُ مَكَانَ مَشِيَّتِهِ**
 بعد در روزها و ماهها است و این کنایه است بتجاء آن بانقرض عالم
فَالْأَمَامُ هُوَ الشَّمْسُ الطَّالِقَةُ لِلْعِبَادِ بِالْأَنْوَارِ فَلَا تَنَالُهُ
الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارُ پس امام فناءست طالع برای
 بانوار فیوض معارف الهی که اگر این آفتاب طلوع نمیکرد همه ظلمت
 چهل حیران و پریشان بودند پس ستها از رسیدن بدان جلالت
 کوتاه و چشمهای بصیرت عقول دواهم از رویت شعاع آفتاب حیا
 خیره و تباه و **إِلَيْهِ الْمَشَادَةُ يَقُولُ قُلْ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلَّذِينَ آمَنُوا**
وَالَّذِينَ آمَنُوا عَلَى وَعْثِ اللَّهِ لِلنَّبِيِّ لِلْعِتْرَةِ وَالنَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ

لَا يَفْتَرِ قَائِلٌ إِلَى اللَّهِ شَيْئًا بِإِذْنِهِ شَاهِدٌ اسْتَدْرَكَ قَوْلَ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ مَبْنِيٌّ عَلَيْهِ
 بِنَاوَى مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَفْكَهَ كَسْ عَزَّتْ مَخْصُوصٌ لَهَا لَهَا خُداً اسْتَدْرَكَ
 وَبِرَّ رُسُلِهِمْ بِرَّ مُؤْمِنِينَ وَمَرَادُ الْمُؤْمِنِينَ أَيْ الْمُؤْمِنِينَ وَأَوْلَادُ
 طَيْبِينَ آنحضرت است پس عزت از برای نبی و عزت او است و نبی و عزت
 نبی از هم جدا نمیشوند تا انقراض هر قَافِیَةِ دَائِرَةِ رَأْسِ الْإِيمَانِ وَقَطْبِ الْوُجُودِ
 وَتَمَامِ الْإِجْمَاعِ وَشَرَفِ الْوُجُودِ پس همه دین علیه السلام دایره
 راس ایمانند و قطب وجود همه شیء یعنی مدار وجود همه شیء وجود
 ایشان است زیرا که وجود ایشان واسطه افاده وجودات و باعث
 تبعاً سایر شیء است و آسمان وجود و شرف کل موجودند الی ان قَالَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَحُجَّتُهُ عَلَى رِجَالِهِ وَبَلَدُهُ مَطْلَعُ
 مِنَ التَّنْزِيلِ مَبْرَأَتِ الْعُيُوبِ مَطْلَعُ عَلَى الْعُيُوبِ تَامَ الْجَاكَمَةِ حُجَّتُهُ
 که امام حجت بالله خدا است بر بندگانش و سبیل واضح اوست بر زمینش
 و بلادش پاکیزه است از جمیع ذنوب و مبرا است از جمیع عیوب و مطلق
 بر غیوب ظاهره امر لَا یَمْلُکُ وَبِاطْنِهِ غِیْبٌ لَا یَدْرُکُ وَاحِدٌ دَهْرٌ وَتَلِیقَةُ
 فِیْهِ نَفْسُهُ وَآیَةُ لَا یُوجَدُ لَهُ مِثْلٌ وَلَا یَقُومُ لَهُ بَدَلٌ

تا هر امام که مقام امامت ظاهری باشد امر است که محکوم احدی نشود
 و کسی را غیر کسی که او را در این مقام کند و باطن امام غیبتی است که ادراک کرده
 نمیشود یعنی مقامات باطنیه امام از احاطه عقول و ادراک بیرون است
 امام متصرف زمان خود است و خلیفه خدا است و برین امرش مایه نمیشود
 از برای او ادنی مثلی قائم نمیشود برای او ادنی بدلی فن ذاینال
 درجتنا اونیال معرفتنا او یشهد کرامتنا اذینا کون فی کسیت که برسد
 درجه ما را یا برسد عقل او به معرفت ما یا طاقت مشاهده کرامت و
 برتری مقام ما داشته باشد یا ادراک رتبه و منزلت ما نماید حارث
 الابواب العقول و تاهت الافهام فیما اقول تصاعرت العظام
 و تقاصرت العلاء و کلت الشجر و خرست البلاء و کلت الخطباء
 و تجزیت الشجر و تواصعت الارض و السماء عن وصف شان الانبیاء
 متجرا اند و ادراکات و عقول و سرشته اند و در وادی حیرت فهمهای
 در آنچه میگویم و کوچک اند عظام و قاصر اند علماء و عاجز اند شعراء و کنگر
 بانغا و در مانده اند فصحاء و متوفع افراض و سماء از وصف شان و لیا
 که صاحبان ولایت گیری باشند از جانب حق تعالی و علمای و اولیای

اَوْ يوصفُ اَوْ يعلمُ اَوْ يَفهمُ اَوْ يَكُونُ اَوْ يَمْلِكُ شَأْنٌ مِنْ هُوَ نَقْطَةُ الْكَائِنَاتِ
 وَقُتْبُ الدَّرَاثِ وَسِرِّ الْمُمْكِنَاتِ وَشُعَاعُ
 جَلَالِ الْكِبَرِيَاءِ وَشَرْفِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ
 وَاَيُّ مَيْتَوَانِ شَنَاخْتِ يَامَيْتَوَانِ وَصَفِ كَرْدِيَا مَيْتَوَانِ وَانْسِتِ بَايَا
 قِيمِي دِيَا مَيْتَوَانِ دِيَا فِت كَرْدِيَا مَيْتَوَانِ مَالِكِ شَدَنِ شَانِ كَسِيرَا كِه
 اَوْ نَقْطَةُ كَائِنَاتِ وَقُتْبِ دَايِرِهَايِ وَجُودَاتِ وَتَرْمَكِنَاتِ وَشُعَاعِ نَوْرِ
 جَلَالِ بَرَكْرِ رَايِ خُدا وَشَرْفِ زَمِينِ وَآسَمَانِهَا اسْتِ قَوْلُهُ نَقْطَةُ كَائِنَاتِ
 اسْتَعَارَهُ فَرموده وَجَمِيعِ مَوْجُودَاتِ رَا بَخْطِ دَامَامِ رَا نَقْطَةُ يَعْنِي خِيَا كَمَكِه مَبْدِ
 حُطُّو مَقْتَهَائِي آنِ نَقْطَةُ اسْتِ وَتَبْخِيحِي فِي جُودِ دَامَامِ مَبْدِ وَجُودِ دِستِ سَلَايِ
 مَوْجُودَاتِ اسْتِ وَقُتْبِ دَايِرَاتِ اسْتِ يَعْنِي خِيَا كَمَكِه حَرَكَتِ دَايِرِهِ جَوْلِ
 قُتْبِ اسْتِ تَبْخِيحِي حَرَكَتِ وَجُودَاتِ سَايِرِ شَايِ جَوْلِ جُودِ دَامَامِ اسْتِ
 رِيَا كِه اَوْ مَطْلُوبِ كُلِّ اسْتِ جِهَةِ افْتِقَارِ كُلِّ دُرُكِلِ بُوِي آنِ فَرْدِ وَاحِدِ جَامِعِ الْكُلِّ
 خَوَاهِ اَرْشُورِ بَا شَدِ يَالَاعِنْ شُورِ وَتَرْمَكِنَاتِ يَعْنِي عِلَّتِ غَاثِي مَكْنَاتِ
 چِه عِلَّتِ غَاثِي شَيْ خِيَا نِسْتِ خَمِي كِه بَاعْتِ وَجُودِ آنِ شَيْ اسْتِ بِيْنِ مَصْنُوعَاتِ
 اَشْيَانِ اسْتِ وَبَاقِي هِمِه مِهَانِ طَبْعِي وَاضْيَا اَيْنِ فَرَقِهِ مَسْكُلِ اسْتِ بَرِي

بلندی دیگر که فهم آن خالی از صعوبت نیست و آن در وقتی است که تشریف را
 بمعنی حقیقت شیء بجزیم فافهم آن کتب قنم جل مقام الی محکم
 عَنْ وَصْفِ الْوَاصِفِينَ وَفَتْ الشَّاعِرِينَ وَأَنْ يُقَاسَ
 بِهِمْ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ برتر و عالی تر است مقام آل محمد
 از وصف صف کنندگان و درج مداحان و از آنیکه قیاس کنند بر ایشان
 احدی از عالمیان را زیرا که تنویر میان ایشان و کل موجودات هر عالم فاند
 تنویر شعاع افتاب است بافتابیهات کجاشری و ثریا و کجاقطره و دریا
 وَكَيْفَ وَهُمْ الْمُتَوَّانُونَ أَذَلُّ وَالْكَلِمَةُ الْعُلْيَا وَالْيَتِيمَةُ الْيَسَاءُ
 وَتَوَحُّدِ نَبِيِّ الْكِبَرِيِّ الَّتِي أَعْرَضَ عَنْهَا مَنْ أَذْبَرُ وَتَوَلَّى
 وَجَابِ اللَّهِ الْأَعْظَمُ الْأَخْلَى و چگونه قیاس کرده شود احدی بر ایشان
 عظیم السلام و حال آنکه ایشان نور اول اند که همه نوار شعاعی از نور ایشان
 و این کلام اشاره است بحديث نبوی که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي
 پس کجاضوء شمس مبته شمس و کجا اثر بر تبه موثر فائز کرد و کلمه
 عظیمای حق تعالی میباشد که جمیع کلمات متفرع ازین کلمه میباشد و با
 اشاره است در قول حق تعالی وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا و در یکتای مصفا

پنهانی خزینه امکان اند که دری مثل آن در خزینه امکانی یافته نشده و در
 کبری در عالم امکان اند چه وحدانیت کبری در مقام وجوب ذات متعالی
 حضرت ایزدیت یعنی چنانکه خداوند عالم متفرد است در مقام قدم
 که شریک دشمنی ندارد همچنان آل محمد علیهم السلام متفرد اند در مقام
 حدوث و امکان که شریک و مثل خود ندارند و این وحدانیت امکان
 وحدانیتی است که روگردانیده است از آن کسی که روگردانیده از
 وحدانیت و جویی از بی‌عینی انکار برایشان بکار برده است و آل محمد
 حجاب خدا بر شد همچو حجابیکه علی و اعظم هم است زیرا که هر چه در
 پیغمبر حجاب است یعنی واسطه است میان حلق و مخلوقش و ایشان
 علیهم السلام افضل اند از جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان پس ایشان
 اعظم حجاب باشند و حجابیت ایشان مخصوص نسبت بحسن و بشرفیت
 بلکه حجابیت ایشان نسبت بجلالت و انبیا و سایر مخلوقات خدا متحقق
 است چه مطلق فیض الهی بدون واسطه ایشان با حدی از مخلوقات
 غیر رسد پس دست سؤال جمیع مخلوقات بسوی ایشان دراز است
 زیرا که ایشان رحمت خدا و نعمت خدا و دست مبعوض و معطی خدا

هستند و دست ایشان بسوی فیاض حقیقی دراز است چنانکه حضرت
 سید الساجدین علیه السلام فرمود که اَللّٰهُمَّ سَأْأَلُكَ بِبَابِكَ
 تَقْبِلُ لِسَانِيْكَ خَدَاوَنِدَا سَأْأَلُ تَقْرِيبًا بِبَابِ تَوَاتِبَتَا وَهَ وَمُحْتَاجٌ تَوْبَةً بِرَفِضِ
 تَوَرُّوْا وَوَرْدَةٍ فَآيِنَ الْاَلْبَايِنِ مِنْ هَذَا فَآيِنَ الْقَوْلِ مِنْ هَذَا وَمَا ذَا
 عَرَفَ مَنْ عَرَفَ اَوْ وَصَفَ عَنْ وَصَفَ پس چگونه بیان حال
 حجاب اعظم خدا را کسی تصور باشد که جامع قول و کجا نور اول و هر که
 شناخته او هر که وصف کرده چه وصف کرده ظَنُّوا اَنَّ ذَلِكَ فِي
 غَيْرِ اِلْحَمْدِ كَذَبُوا وَزَكَتْ اَقْدَامُهُمْ وَاتَّخَذُوا لِحَبْلِ رَبِّكَ اِطِّطَانًا
 خَبَا كُلُّ ذَلِكَ بَعْضُهُ لِيَّتِ الصَّفْوَةِ وَطَارَ النُّصْرَةُ وَحَسَدًا لِمَعْنَى
 الرِّسَالَةِ وَالْحِكْمَةِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالُهُمْ
 قَتَبًا لَهُمْ وَنَحَقًا كَيْفَ اخْتَارُوا اِمَامًا جَاهِلًا غَالِبًا لِلْاَضْمَانِ
 جَنَانًا يَوْمَ الزَّحَامِ وَالْاِمَامُ يُحِبُّ اَنْ يَكُوْنَ عَالِمًا لَا يُجْهَلُ
 وَشُجَاعًا لَا يَنْكَرُ كُلُّ كَانِ كَرْدَنَدِ كَهَامَتِ دَرْغِيَالِ مَحْمَدِ
 و هم غلط کردند و قدیمهای آنها از صراط حق لغزید و کوه ساله را پروردگار
 خود قرار دادند و شیطان را گروه خود هم بدین کارها مجبوس نفیض و عداوت کرد

با خانه صفوت و بیت عصمت داشتند بعل آوردند و بجهت حمدیکه با
 معدن رسالت و حکمت داشتند مرکب این قبايح شدند و زینت
 و او شیطان از برای ایشان اعمال ایشان را پس وای بر ایشان و بد حال
 ایشان اختیار کردند و در امور دنیا و دین ایا می را که جا بل و بیت پرست بود
 و نامرد بود و در روز خباک و حال آنکه واجب است که امام عالم باشد
 نه جا بل و شجاع باشد که هرگز دشمن رو نکرد و اندالی ان قال علیه السلام
 فَمَوْثِقُ الْأَشْرَافِ وَالْفَرْعُ مِنْ عِبْدِ مَنَافٍ عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ فَإِنَّ
 بِالْإِيَّاسِيَةِ مَفْتَرَضُ الطَّاعَةِ إِلَى يَوْمِ السَّاعَةِ أَوْ دَعَى اللَّهُ قَلْبَهُ سِرًّا
 وَأَنْطَقَ بِهِ لِسَانَهُ فَهُوَ مَعْصُومٌ مُؤَقَّتٌ لَيْسَ بِحَيَّانٍ وَلَا جَاهِلٍ مُتَمَرِّدٍ
 يَا طُلُقُ وَاتَّبِعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ
 هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ تَا أَتَجَاكُمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام
 فرمود که پس امام اشرف اشرف و فرع عبد مناف است یعنی از آن
 است و انا است بتدبیر امور رعایا یا قایم است بریاست از جانب
 رب العزت طاعتش فرض است تا روز قیامت سپرده است
 متعالی و اول ستر خود را او گویا کرده است بان ستر زبان او را پس

منزله است از معاصی و خطایا و موفق است توفیقات الهی و نامرد و جاهل
 نیست پس ای طارق همچو امامی بگذر شد و بیروی خواهرش
 باطل خود نمودند و کلیت همراه تر از کسیکه تابع هوای نفس خود شد
 باشد بدون هدایت خدا و الا مام یا طارق کثیر ملک
 وَجَسَدُ سَمَویْ وَآمَرَ اِلَهِی وَوَوَّحَ قَدْ نَبَّیْ وَمَقَامٌ عَلَیْكَ
 وَتَوَرَّجَیْ وَسِرِّ خَفَیْ ای طارق امام بشریت ملکی صفات
 مبر از شئوات و جسد سماویست و امام امراضی است روح
 قدسی است و مقام برتر خداست و نوریت واضح و سرخفیه
 بدانکه این فقرات شریفه مشتمل اند بر مضامین عالیله و معانی جلیله
 خفیه شرح آن موجب طنباب کلام است و لکن در توضیح آن
 اشارت مجملی از برای ال بصیرت میرود قوله بشر ملک یعنی امام اگر چه درین عالم
 بصورت بشر است لکن در حقیقت ملکی الذاک است و اقسام ملائکه بسیار است
 از جمله ملائکه برات اند چنانکه حق تعالی میفرماید المذرات و ملائکه جمیع
 و ملائکه عذاب اند و ملائکه گروین اند و ملائکه عالین اند و ملائکه خالصین اند و جمیع
 و بعد از این ملائکه و بین فضل اند از سایر ملائکه و از این جاست که سایر ملائکه نامیده

حضرت آدم ملائکه عالین چنانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه
 ابلیس ازین معنی خبر داده که اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالَمِينَ یعنی
 کردی بجزرت آدم بکبر و زیدی و از روی استکبار سجده نکردی یا
 اینکه بودی تو از ملائکه عالین که مأمور بجهده نشدند و مراد از ملائکه
 عالین حقیقت نور الانوار است که منقسم بچهار قسمت شد و حضرت
 آدم مسجود ملائکه شد بکبر و بجهت تعظیم نور ملائکه عالین که در او
 منوره و انحضرت محل آن نور گردیده پس بفهم معنی بودن امام شریک
 وَفَقَّاهُ لِفَهْمِهِ وَقَوْلُهُ جَسَدٌ سَمَآوِیٌّ اِلٰی قَوْلِهِ وَفَوَّحَ قُلُوبُی
 یعنی جسد امام سما و سیت زیر که جسد امام مرکب از ده طینت است
 پنج از جنبت و پنج از زمین یعنی از طین جنبت عدن و جنبت مادی و
 نعیم جنبت فردوس و جنبت خلط و طین که معطر و مدینه طیبه و مسجود
 کوفه و بیت المقدس و جای حسنه و چون پنج طین اول سما و سیت بلکه
 پنج دیگر نیز چنین است زیرا که اراضی مقدسه مذکوره از اراضی جنبت
 و درین عالم از جنبت آمده و در روز قیامت عود بجنبت خواهد نمود
 چنانکه در اخبار اهل بیت اظهار دارد شده لهذا فرمود که جسد امام

سها و میت و ترکیب آرده طین مخصوص اجساد ظاهره چهارده معصوم
 است اما سایر انبیاء پس اجساد ظاهره ایشان مرکب از پنج طین است
 است و اینها برای آنکه معصومین علیهم السلام و روح است و
 که مسمی با مرتب است و روح القدس و از برای سایر انبیاء یک روح است
 که روح ثانی باشد پس از او از امر الهی در فقره حدیث روح اول است
 و آنچه در طینت و روح نسبت بائنه و سایر انبیاء علیهم السلام مذکور
 کافی در روایت علی بن رباب از امیر المومنین و امام مقام عالم است
 بخیل است زیرا که آنروا می است بحکم خدا و خلیفه است در ایصال
 حق و محمل شیت و اراده است و با معنی اشاره فرمود است قلم
 آل محمد علیهم السلام در دعاء شهر جب فحکمهم معادون لکم ما نکت
 و لکم ما نکت و ایا نکت و علامانک و مقامانک انشی علی
 تعظیم لهما فی کل مکان اللهم پس گردانیدی ایشان را معادون کلمات
 خود و ارکان توحید خود و گردانیدی ایشان را آیات خود و علامات
 خود و مقامات خود و همچو مقاماتیکه تعظیم نیست و در هر یک مکانی آنرا
 و فقره اخیر دعا اشاره است بقول حق تعالی که میفرماید کاینما توتوا

این تفسیر از کلمات حکایات

در روایت

فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ پس هر کجا زو بیا رید در اینجا وجه خدا موجود است
پس ایا هم مقام الله است یعنی محل صدور افعیل الهی چه اوستقام
فعلیه است نه مقام ذاتی زیرا که در مقام ذات بخیر ذات چیزی دیگر
نیست کَانَ اللَّهُ وَلَهُ الْفَتْحُ مَعَهُ همیشه بود خدا و هیچ چیز او نبود و الا
تیر خیزی با او در مقام نیست پس ایا المومنین علیه السلام بعد از
فترات مذکوره در مخاطبه طارق بن شهاب فرمود که فَهَوَ مَلِكِي
الْبَاقِيَاتِ إِلَهِي الصَّفَاتِ پس ایا هم ذات ملکی و صفات ملکی است یعنی
صفات فعلیه و از اینجا است که اطلاق آیات الله و علامات الله
و مقامات الله و وجه الله و غیر آن از صفات فعلیه بر او میشود
اَنَّمَا عَلَيْهِ سَلَامٌ خَلَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ نُورٍ عَظِيمٍ وَ لَهُمْ أَمْرٌ مَلَكِيَةٌ فِيهِمْ سَمِعَ اللَّهُ
الْحَزْنَ وَ أُولَآئِهِ الْمُتَّقُونَ وَ أَمْرُهُ بَيْنَ الْكَافِ وَ التَّوَنِ لَا بَلْ لَهُمُ الْكَافُ
وَ التَّوَنُ إِلَى اللَّهِ بَدْعُونَ وَ هُنَّ يَقُولُونَ وَ أَمْرُهُمْ
جَعَلَالِي أَمْرُهُ دِينَ رَأَى نَوْعَ عَظَمَتِ خُودِ وَ أَلِي فَرَمُودِهِ أَيْشَانِ زَارِ بَرِ عِلْمَتِ
خُودِ پس هر چه در ملک خدا از صامت و مطلق و سیاه و سفید است
ولایت ایشان بر جمیع آنها ثابت است پس ایشان شرف خزون خدا و

و اولیاء مقربین اویند و حکم خدا بر شد که در میان کاف و نون است
بلکه خود ایشان کاف و نونند و دعوت میکنند خلق را بسوی خدا و هر چه
میکونند از خدا میکنند و بامر خدا عمل میکنند قوله علیه السلام و امره بان
الکاف و نون اشاره است باینکه حق تعالی سجا و میکند اشیاء را با نون
و این علیهم السلام و قوله صلوات الله علیه بآنکه الکاف و النون اشاره است
باینکه ایشان علیهم السلام محل مشیت کونی که می باشد چنانکه محل امر
کون کاف و النون است یعنی صیغه کون است علم الانبیاء فی علمهم
و فی الزمان و فی سائرهم و غیر الانبیاء فی غیرهم کالقطرة فی البحر
و الذرة فی التفریع یعنی علم جمیع انبیاء در علم الله شامع
علیهم السلام و اسرار جمیع اوصیاء در سر ایشان و غرت و شان جمیع
الله در غرت و شان ایشان مانند قطره ایست در جنب بحر و ذره رسی
است در جنب ریگ بیابان زیرا که افاضه علوم و جمیع فیوض الهی بواسطه
ایشان بر سایر انبیاء و اوصیاء شده پس ایشان معلّم اند و همه
متعلم و مؤید یعنی حدیثی است که مشرق الانوار مولانا شمس چرخ
بررسی طالب شاه از حضرت صادق علیهم السلام روایت نموده که

آنحضرت فرمود که با شجره نبوت و معدن رسالت هستیم و ما عهد ابدی داریم
 تقدیر چه بشود با او بدویم جل عرش که خدا را تسبیح رویم پس تسبیح کرد و فرمود پس
 نسبت تسبیح پس هرگاه با نازل شدیم سوئی بدین تسبیح کردیم پس تسبیح فرمود پس
 هر علمی که خارج شد بسوی اهل سموات و ارض فناء و غنا پس آن علم را باست فاجعل
 بسوی دیگران شده و انصاف ما بود یعنی و اتمی است که در کتاب مذکور است پس تسبیح
 شد که خضر هرگاه ملاقات کرد با موسی و گذشت میان این دو بزرگوار
 آنچه گذشت آنکه بخشی و برداشت از غفار خود قطره را فریاد پس گذشت
 آنرا بردست حضرت موسی پس آنحضرت از خضر پرسید که مرا اولین
 طایفه از این فعل چه چیز است خضر علی بنیا و علیه سلام فرمود که این
 طایفه میگویند نسبت علم شما و پیغمبر و علم تمام اولین و آخرین در
 جنب هم و پیغمبری الاصل نسبت این قطره باین بحر و السموات
 و الارض عنک الامام منهم کیده من داحیه یعرف ظاهرهم من باطنها
 و یعلم بواطنها و طبعها و یا اسما لان الله علم نبيه علم
 ما کان و ما یكون و درت ذلک السیر المصون الاوصیاء المتجبون و من
 انکر ذلک فهو شقی ملعون و جمیع آسمانها و زمین در نزد

امام از آل محمد مانند دست او ست از کف دست او در قربت می‌شناسد
و امتیاز میدهد ظاهر آنرا از باطن آن و میداند یکسانرا از بدن و می‌داند
طب آنرا و یابس آنرا یعنی برتر و خشک عالم مطلع است زیرا که تعلیم
فرموده است حق تعالی به بنی خود و علم هر آنچه گذشته و علم هر آنچه
خواهد آمد و وارثان این راز محفوظ را او صیاد برگزیدگان و هر که
انکار این معنی کند پس او شقی ملعون است وَ كَيْفَ يَفْضُلُ اللَّهُ عَلَى عِبَادِهِ
طَاعَتَهُ مَنْ يَجِبُ عَنْهُ مَلَكُوتُ السَّمَاءِ وَ چگونگی فرض میکند حق تعالی بر بندگان
خود طاعت کسی که از او پوشیده باشد نفوس اطلاق و تاثیرات
نفوس فلکیه کسی که بر ملکوت سماوات مطلع باشد لازم افتاده که جمیع
ارضیه نیز مطلع باشد زیرا که حوادث اخیه تابع حوادث فلکیه است چنانچه
مستفاد از اکثر روایات است و حاصل کلام آنست که چون طاعت
امام بر جمیع شیاء که مجموع عباد حق اند واجب است زیرا که همه
اشیاء مکلف اند بحسب رتبه خود و مبلغ تکالیف آنها از جانب
حق تعالی امام است پس چگونه ممکن باشد افاضه فیوض و ایصال
حق بدی حق با وجود غیبت آنها از امام و جعل امام از آنها چه ریت

مثل غم است و امام مثل راعی و حجاب غم از راعی باعث فساد امر غم
 است و ان الکلمة تنصرف من الذی یحکم الی سبعین وجهاً
 و بدرستی که کلام آل محمد علیهم السلام منصرف می شود بهشتا و وجه و کلمات
 فی الذکر التحکیم و الکلام القید من آیه تذکر فیها العین
 و الوجه و الید و الخب و فاعلم ان منها الولی لانه حبیب الله
 و وجهه الله یعنی حق الله و علمه الله و عین الله و ید الله
 لان ظاهرهم باطن الصفات الظاهرة و باطنهم ظاهر
 الصفات الباطنة فهم ظاهر الباطن و باطن الظاهر
 و هر آیتی از آیات قرآن که در آن مذکور است لظعنین و وجه و ید و
 پس مراد از آنها ولی خدا و امام حق است از ائمه اثنا عشر زیرا که امام
 جنب خدا و وجه خداست یعنی حق خداست که لازم شده است بر کل
 اشیاء و عدم خداست که احاطه کرده است به همه اشیاء و حق خداست
 که باطل است بر جمیع اشیاء و قدرت خداست که شیئی از قضیه قدرت
 او بیرون نیست زیرا که ظاهرشان علیهم السلام باطن صفات ظاهر حقست
 و باطن ایشان صفات باطنه می باشد و ظاهرشان هر باطنی را در بر می آید

با حق که مقامات ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین ^{حضور} محصور
احصا بیرون است چنانکه دلالت میکند بر آن که یکمیه ^{و ان بعد} و ان بعد
نِعْمَةُ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَ و غیر آن آیات و اخبار چنانکه در سابق
مبیین شده و آنچه از آن مقامات غیر محصوره بار رسیده چهار مقام
کلی است که جزئیات هر یک غیر محصور است اول مقام بیان
است و در اصطلاح بعضی معبر بعنوان است و ایشان درین مقام
وجه الله و علامات الله و مقامات الله و اسماء حسنی و امثال ^{کهنه} عتیقه
می شوند و باعتبار همین مقام معرفت ایشان عین معرفت خدا است
و معرفت خدا عین معرفت ایشان چنانکه امیر المومنین علیه السلام
در حدیث نورانی فرموده که اِنَّ مَعْرِفَتِي بِاللَّهِ نَائِبَةٌ مَعْرِفَةَ اللَّهِ
و معرفت الله معرفت مولانا انچه بحال الله فرموده عَابِدُكُمْ وَ عَدَاؤُكُمْ
وَمَقَامَاتُكُمْ اَتَى لَا تَقْطِلُهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَمُرُّكَ بِهَا
مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا اِلَّا اَنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ و مثال لافرق مثل قایم است
در زید قایم که فرق نیست میان قایم و زید مگر آنکه قایم ظهور زید است

انبیاء میگویند خلق زید است پس فایم عنون زید و مقامی از مقامات
 فعلیه و سببند ذات زید زیرا که ذات زید حیوان نامطلوب است نه
 فایم پس هر که فایم را شناخت زید را شناخته است بمقتضای
 و چون آمده دین علیهم السلام امثال حبیب و صفات الله همیشه پدید
 ایشان عن معرفت خداست چه معرفه الله که مکلفین بآن مکلف اند
 به این معرفت صفات است و بسبب است اسخا له معرفت حقیقت
 ذات مقدسه که در آن از قوه امکانی خارج است و دوم مقام
 معانیت و ایشان هم علیهم السلام در مقام معانی اسما و الله و
 مباحثی شفاعات اند پس ایشان علم اند از برای عالم و قدرت از برای
 قادر و حکمت اند از برای حکیم و رحمت اند از برای رحمان و بکذا و
 با اعتبار این مقام ایشان علیهم السلام را بهم الله و قدرت الله
 و حکمت الله و رحمت الله و ارکان توحید الله میگویند و کائنات را
 قول مولانا تمیز باقر علیه السلام است که فرمود یا جابر علیه السلام
 وَالْمَعَانِي قَالُوا يَا أَيُّهَا الْمَعَانِي قَالُوا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا الْبَيَانُ فَهُوَ
 تَعْرِفَانَا اللَّهُ وَاحِدًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ تَعْبُدُهُ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَأَمَا الْإِلَاحُ

فَمَنْ مَعَايِنَهُ وَفَحْنُ عَلَيْهِ وَكَلِمَتُهُ وَفَحْنُ أَمْرُهُ وَفَحْنُ عَمَلِهِ إِذْ لَسْنَا سَاءَ
وَيُرِيدُ اللَّهُ مَا نَرِيدُ نَحْنُ ظَاهِرُكُمْ فَيَكْفُرُ عَنْكُمْ أَنْ تَقُولُوا لَهُ وَفَوْضَ
إِلَيْنَا أَمْ وَدَعِبَادِمَ إِنَّ إِلَيْنَا أَيْابَ هَذَا الْخَلْقِ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا جِسَامَهُمْ
ای جا بر توبه ما معرفت باین معانی جا گرفت که چیست باین معانی ایام
فرمود که اما البیان پس او از آن نیست که شناسی که حق تعالی واحد است
بمثل او نیست پس پیشش کنی او را هیچ شی را شریک او قرار ندی اما الکمال
او هستیم ما علم او و حکم او هستیم ما امر او و پیشم او هستیم ما میجو هستیم
میجو خدا او را ده میگویند چیزی را که او داده آن میگویند ما طاعت میگویم میان شما
خلق کرده است ما را از لغو زوات خود و سپرده است با امور عباد و دین و دنیا
بجستجو که بسوی ما برگشت این مخلوق است پس بر عهد ما حساب ایشانست
تفاوت الفاظ در حدیث خطب اصف از جابر بن یزید پیش از علی بن الحسین
در کتاب انیس السمری و بمیر الحلباء مذکور است و ایضا ما لانا ملا محمد
مجلسی طاب ثراه آنرا در واحد علی ما نقل عنه روایت نموده است
ابو البت و درین مقام ایشان واسطه صد و نند از برای جمیع آنچه از
وارد و قدر و قضا صادر میشود پس هر چه از ذات و صفات او و امر او

واحكام تشریفی و تکوینی و مدد و مای متصله بحسب کثیفات سایر اجسام از
 بسط و می آید بطریق جمیع آنها این بابست و درین مقام ایشان اعضا و
 و اشهاد و مظهر العجایب و الغرائب و امثال این گفته میشوند و با پیغمبر
 اشاره است و در حدیث مفصل بن عمر و با مختصر سبقت میریزد
 مِنَ اللَّهِ أَنَّهُ لَا يَنْقُتُ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِأَوْ لَا يَعْدُبُ أَحَدًا إِلَّا بِإِذْنِهِ
 بَابُ اللَّهِ عَجَبُهُ وَأَمَّا اللَّهُ فِي خَلْقِهِ وَخَزَائِنُهُ فِي سَمَائِهِ وَأَرْضِهِ
 الحدیث امی مفصل در اراده خدا گذشته است که قول نکند محکم را
 مکرر بسط و لایات با و عذاب نکند محکم را مکرر بسط انکار و لایات با
 پس بآب الله و حجه و امنا و الله تیم و خلق او و خزینه و ان حق تعالی متبرک
 و زین او و در توحید و معانی الاخبار بند متصل از محمد بن مسلم روایت نمود
 که گفت شنیدم حضرت صادق که میفرمود از برای خدا بی عز و جل خلقی است
 که خلق کرده است ایشان را از نور خود و رحمت خود و پایشان عین الله است
 و از نور الله است و لسان الله است و باطن الله است و باطن او و اینها می شنیدند
 بر کل فرستاده گاه از اینها و احیاء پس ایشان می شنیدند حق تعالی است
 را و ایشان دفع میکند ظلم و ستم را و ایشان زل میکند رحمت را و ایشان

سیت اوباشیان همیله نذر زنده اوباشیان امتحان میکنند خلق را و با ایشان میگردانند
و خلق خود قصیده عرض کردم که فدایت شوم ایشان کیشد فرمود که
اوصیاء امیر المؤمنین علی فرمود که تخن صنایع الله خلقی و خلقی که با صنایع خدا
همسیریم بلا واسطه و سایر خلق مصنوعات اند بواسطه ما چه مقام
امامت است که سبب ترین مقامات مذکوره است و اسامی حلال
ایشان با عتبار این مقام بسیار است و منها تحفه الله و ولی الله جل
متین و نور الله فی السموات و الارضین و امام الهدی و العروة
الوثقی و المعصوم من الخلل و المطهر من الزلل سبیل الله و خلیفه النبی
القویم و الصراط المستقیم و ولاة الامر و سفیة النجاة و عین الحجة و
و معدن الانوار و مخزن الاسرار و غیر ذلک من الاسامی و در این مقام
ایشان علم مؤید اند بروج القدس باظر اند بر اعمال خلائق و واقف اند
بر سرایر و ضمائر خلق سموات و ارضین و مبلغ اند از حقیقتی که تکالیف
جمع خلق را بسوی ایشان معطوف بودیت اند از برای حقیقتی که باقی است
و ا فوق النهایه عباد مکرمون البیتونه بالقول و هم بامرهم یعلمون
پس حق می شود بر ایشان در این مقام چیزی را می چند که جاری میشود بر سایر

از اکل و شرب و حرکت و سکون و نوم و بقیضه و موت و قتل و تولد و تناسل
و امثال آن و قول حق تعالی قل انما انا بشر مثلكم مخبر از این مقام است
و این مقام مقام ظاهری و اخلاقیات ایشان است بالسیع
و یکسری از ایشان که مقام امامت و تبلیغ احکام باشد باطن صفات
ظاهره الهی است چه صفات ظاهره الهی مثل رزق و احیاء و اماتت
و امثال آن باطن آنها امامت است که ولایت مطلقه و تصرف عامه
و باطن ایشان که مقام بدایت و غیر آن باشد ظاهر صفات باطنه الهی است
چه صفات باطنه الهی مثل مشیت و اراده و امثال آن محل ظهور
جمع آنها مقامات باطنیه ایشان است پس ظاهر ایشان باطن صفات
و باطن ایشان باطن صفات باطنه الهی است ای ان قال علیه السلام سیر
الواحد کاحد فلا یفهم من الخلق ما احکما که امیر المؤمنین و در روایت طایف
فرمود که ایشان همه واحده اند پس قیاس کند و میشود بر ایشان احدی خلق چه
و غیر اینها زیرا که انبیاء بر جبروت نرسیدند مگر بحجت قبول ولایت
و اظهار خضوع و تذلل نسبت به ایشان چنانکه در اختصاص نبوت و اتصال
مفضل بن عمر روایت نموده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حدیث

تبارک و تعالیٰ همیشه توحید متصرف است ملکات پیش شما سانسید نفس خود را
 بعباد مخصوص و تفویض کرد بسوی ایشان از خود را و مباح فرمود از برای
 جنت خود را پس هر که را خواست که طاهر کند خدای تعالیٰ قلب او را جز از ایشان
 با و ولایت ما را و هر که را خواست که مضر نماید فی نزد بر قلب او را داشت از او
 معرفت ما را بعد از آن فرمود که ما من فضل قسم بخدا غی و جعل مستوجب آدم
 باینکه خلق کند خدای تعالیٰ او را بدست خود بدد و در او از روح خود مکرر بسپارد
 علی ابن ابیطالب و کلام مکرر خدای تعالیٰ بمهری کلام کرد فی مکرر ولایت علی بن
 ابیطالب و پانصد عیسی بن مریم آیه للعالمین یکم و ختم علی ابن ابیطالب
 فرمود که بطریق اجماع و بعنوان کلیت و به مکرر که ما استاهل خلق من الله
 النّظر فیهِ الا بالعبودیه لنا اعمی از خلق ملکیت نظر محبت از جانب
 بهم رسانید مکرر بطریق عبودیت مذکور که از برای ما نمودند خاصه الله و
 خالصه و غیره الدّیان و کلمه و باب ایمان و کعبه الی ان قال بعد
 الوجود و غایت و قدره الرّیق مشیت و امّ الکتاب پس بعد از جانب
 و منته و صاران و شرح کلمه او و باب ایمان کعبه و بهشت و انجا که فرمود
 و بعد وجود و نهات این باشد و قدرت پروردگار و شست و بهشت و امّ الکتاب

که سوره حمد باشد و خاتمه آن سوره که سوره و الناس باشد یعنی قرآن اول آخر
 و درج ایشان باز باشد با فاتحه کتاب گویند خاتمه آن کتاب باشد یا آنکه
 کتاب آخر باشد که فاتحه آن امیر المؤمنین خاتمه آن قایم آل محمد است
 اِلَىٰ اَنْ قَالَ اَمْسَمُ مَكْتُوبٌ عَلَى الْاَشْجَارِ عَلَى الْعَرْشِ لَا فَلَكَ عَلَى الْاَشْجَارِ الْاَمَلُ
 وَ عَلَى مَجْبِ الْجَلَالِ وَ سُرَادِقَاتِ الْعِزِّ وَ الْجَمَالِ
 مام شیان مکتوبست بر سنگها و بر برگهای درختان بر بالهای طیور و بر در
 جنت و ماورای غرین فلکها و بر بالهای ملائکه و حججهای عالم پردهای
 غر و جبال و اینها هم تسبیح الاطیاف و تسبیح شیعیه ایشان فی تسبیح الحجار
 اِنَّ اللَّهَ لَمَجْلُوٌّ خَلْقًا اِلَّا وَاخَذَ عَلَيْهِ الْاَقْرَابَ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَاُولَٰئِكَ لِلَّهِ
 الرِّكِيَّةُ وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ اَعْدَائِهِمْ وَاَنَّ الْعَرْشَ لَا يَسْتَقِرُّ حَتَّىٰ كُتِبَ عَلَيْهِ بِالنُّورِ
 لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ وَآلِهِ وَبِاسْمِهِمْ اَشْهَدُ
 تسبیح میکند طیور و ستغفار میکنند پریان و بر بالهای دریا و برای شیعیان
 و خداوند عالم تسبیح مخلوق را حاضر نموده مگر آنکه گرفت بر او اقرار و حمد نیست خود
 اقرار بر او نیست و بر آنکه اقرار بر پیران اینها عایشا و من و بر ستیکه عرش فرشتگان

بود و مستقر نشد تا آنکه نوشته شد بالا علی ش نبی لا اله الا الله محمد رسول
 الله علی لی الله تمام شد ترجمه حدیث طارق بن شهاب و در مشارق الانوار
 شیخ نجیب بر سنی طلب شاه از رسول خدا ص مرویت که هر کجا خلق کرد و حق تعالی
 عرش برافروخت و هزار ملک را خلق کرد و با ایشان فرمود که طواف کنید عرش
 من تسبیح من بکنید و بردارید عرش من پس طواف کرد و تسبیح نمود و در آنجا
 که بردارد عرش را پیش و بر رمل آن شدند آنجا که خاری عز و جل با ایشان فرمود
 طواف کنید عرش من که عین فرست و صلیوات نبرستید بنور جلال من
 محمد حبیب من است و بردارید عرش مرا پس طواف کرد و بعد عرش خال
 صلیوات فرستاد از آنحضرت و برداشتند عرش را پس طاقت برداشتند
 و خود یافتند پس عرض کردند که پروردگار اول امر کردی ما را تسبیح خود و تقدیس
 خود بعد از آن امر کردی ما که صلیوات نبرستیم بر نور جلال تو محمد را پس تسبیح
 و تقدیس تو بسبب صلیوات ما تمام می ماند چو از جانب ب الغرب نیام
 رسید که ای ملائکه من شما صلیوات بر محمد حبیب من فرستاید پس تحقیق که
 تسبیح من بجا آورده اید و تقدیس من بجا آورده اید و تمیل من بجا آورده اید
 ای الله عمل علی محمد و آله محمد بعد از آنکه ملائکه عید من شریفه و منزهه

والعن اعدائهم اجمعين من الذين الآخريين ارجا خير ما يملكه قبيصة بن دراج غلام لاد
 انت که احادیث فضائل آل محمد بن سلام الله علیه اجمعین چند قسم است
 اول حدیثی است که تحمل آن نه در قوه ملک مقرب و نه در حیطه طاقت نبی مرسل
 و نه در وسع قدرت مؤمن کامل است چنانکه مرویست که فرموده حدیث ما
 صعبت ستصعبت و ثقيل و متفجع بالسر که تحمل آن نتواند شد ملک
 مقرب نبی مرسل نه منوی که امتحان کرده باشد حقیقتی قلب را از برای ایمان قنیل
 فمن یحتمله فکالبحر کفنه شده بخبر مستقام پس که تحمل آن میشود فرمود
 که ما دویم حدیثی است که تحمل آن نمیشود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمن
 کامل الا یماخ چنانکه در روایتی وارد شده که حدیث ما صعبت متصعبت و خشن
 و سخت دشوار است پس شاید بدینوسیله مردم خیری از این پس هر که شناخت
 و قبول آن و زیاده بیان کند برای او هر که انکار کرد پس سبک باشد که بپذیرد
 حدیث ما را تحمل نمیشود مگر سه طایفه ملک مقرب یا نبی مرسل یا عابد متبحر که
 که امتحان کرده باشد حقیقتی قلب را از برای ایمان سیوم حدیثی است که
 عوام شیعه از آن تمتع میشوند مثل کندن دژ و قتل عمر و بن عبدود
 و محرب و غیر اینها از شجاعان عرب و زهد و ورع و عصمت و تقوی

و امثال آن طبقه دومی مختلف المراتب اند زیرا که معرفت اینها بر
 ائمه و بینشتر از معرفت مؤمن کامل است و معرفت مؤمن کامل
 بیشتر از ملک مقرب است و کلامی مومنین نیز مختلف اند پس
 آنچه را سلمان فارسی رضی الله عنه متحمل بوده ابوذر غفاری بحمل
 آن عاجز است و لهذا از سید الساجدین علیه السلام مرویست
 که اگر ابوذر بداند آنچه در قلب سلمان است هر آینه خواهد گفت که خدا
 رحمت کند قاتل سلمان را و از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست
 که با امیر المومنین علیه السلام گفت که ای قتیل کوفان اگر نه این بود
 که مردم خواهند گفت که خدا رحمت کند قاتل سلمان را هر آینه میخفتند
 درباره تو چیزی که مضطرب میشدند از آن قلوب ای محنت یاب
 و سلمان رضی الله عنه در خطبه خود که روایت کرده است اشخاص
 طبرسی در احتجاج فرمود فَوَاحِدٌ شَكَّمُ بِكَلِمَةٍ مَا أَعْلَمُ مِنْ فَضَائِلِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَالَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ هُوَ يَجُودُ وَطَائِفَةٌ
 أُخْرَى أَلَلَّتْ أَعْقُلُ قَاتِلِ سَلْمَانَ پَسِ كَرِيمَانِ كُنْهُمَا رَأَى شَاكِلِينَ
 مِمِّدَانِمْ أَوْضَاعًا لِمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَامِيهِمْ وَخَالَفَتْ طَائِفَةٌ

از شما که اینم و مجنون است و خواهد گفت که در هی و دیگر که خداوند ابیامرز
قاتل سلمان را و در بحار انوار انجبد العزیز روایت نموده که قومی نزد
حسین بن علی علیهما السلام حاضر شدند و گفتند که فضائل خود را
برای ما بیان فرما آنحضرت فرمود که شما طاقت شنیدن از زمانه
و جدا شوید از من تا سرگوشی کنم بسوی بعضی از شما پس آن شخص اگر طاقت
آورد و شما نیز بیان میکنم پس دور شدند قوم از آنحضرت پس تخلم
کرد آنحضرت باینجی از ایشان تا آنکه آن شخص و آنکه و مادر هوش شد
و سرشته و حیران میگشت و هر که از او می پرسید جواب نمیکشت
و چون دانستی که حال فضائل ایشان علیهم السلام برین منوال
است پس هر فضیلتی از فضائل ایشان که بشنوی یا در کتابی از
کتاب علماء اعلام مشاهده نمائی اگر موافق بفهم آن شدی که همان
حظ تو از ایمان است و اگر پی حقیقت آن نبردی مبادرت بانکار
اکن و علم انرا بکمال متوین و اگذا از قاتل انرا نکذیب مفرما که بانکار و تکذیب
آن کافر میشود بنجد امن فوق عرشه و از حسن حسین ولایت الهی است
بیرون میروی چنانکه درین زمان پر از ظلم و طغیان گردی از مستهلین

شیخ بهم رسیده که منکر اکثر فضائل اهل بیت علیهم السلام اند و
راویان فضائل ایشان را که اقل قلیل اند مستم بغلو نموده رومی بکفر و
منقحی نمایند و حال آنکه خودشان لاعن شعور از حسن ولایت بیرون
در جاه ضلالت افتاده اند اعوذ بالله من شر الیوس الخمار الذی
یوس فی صدور الناس من الجنة والناس و احادیث داله بر کفر
منکر فضائل اهل بیت بلکه بر کفر منکر فضیلتی از فضائل ایشان علیهم السلام
بسیار است و از این جمله روایتی است که ابو عبیده خدا از ارجی حفر
روایت نموده که آنحضرت فرمود که احب اصحاب بسوی من
ایشان و افقه ایشان است در حدیث و بدتر ایشان و امقت
ایشان نزد من کسی است که هرگاه بشنود حدیثی را که روایت
ان منتهی می شود بسوی ما و نقل کرده می شود از ما و تعقل نکند از
عقل او و قول نکند از اقلب او و مضطرب بشود و ارشیدن
ان پس اغراض کند از ان و انکار کند انرا و تکلیف کند کسیرا که دست
کرده انرا و اعتقاد بان و زبیده پس بشود سبب این انکار کافرا
با و خارج از ولایت ما و بصابر الدجیات از ارجی عبد الله علیه السلام

مرویست که فرمود کذب نکنید هیچ حدیثی که بیارو از برای شما
 احدی پس بدرستی که شما نمیدانید بلکه شاید آن حدیث پخری
 از حق باشد پس در آنوقت کذب کرده اید خدا را بر فوق عرش
 او و در معانی الاخبار از علی شبنی مرویست که حضرت امام
 رضا علیه السلام در مکتوب خود به علی شبنی نوشت که هرگاه
 حدیثی از ما بتو برسد یا منسوب بسوی ما باشد کمو این باطل است
 اگر چه معتقد بخلاف آن بوده باشی فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي لَمْ
 قُلْنَا أَوْ عَلَى آيَةٍ وَجْهٌ وَجْهٌ تَرْتَبِكُ تَوْنَمْدَانِي كَذِبًا لِي جِهَ مَا كُفْتُم
 و بر کدام وجه و کدام صفت کلام ما محمول است و ایضا در
 معانی الاخبار از سفیان بن السمط روایت نموده که گفت عرض
 کردم بخدیجه بنت ابی عبد الله علیه السلام که فدایت شوم مروی
 می آید نزد ما از پیش تو پس خبر میداد ما را از تو با عظمت پس تنگ شو
 بسبب آن خبر سینه های ما تا بحدی که کذب میکنم و او این حضرت
 صادق علیه السلام فرمود که مگر از من روایت نمیکند شما را گفتیم
 بلی از شما روایت میکنند فرمود که پس آن خبر میگوید از برای شب

که روز است و از برای روز که شب است کفتم نه پس فرمود که
اگر میخواهی از مار وایت بکنی رو کن علم آنرا بسوی ما زیرا که اگر
تکذیب بکنی و از پس تکذیب نکرده مکرار و روایات از این
قبیل بسیار است پس بر عاقل متدین لازم که هر کلامیکه منسوب
بائمه دین مبین و یاران سبل یقین باشد مبادرت در انکار
آن ننماید و قدم جرئت بتکذیب را وی آن پیش نکند از وجوه آنکه
طریقه بعضی عالمان جاهل صفت است که بعضی خطب مشککه امیرین
را که مثلاً فضایل جلیله بعید المنال است منسوب بحجل غلامی
نمایند که یانبا گذشته اند که هر کلام معصوم که بعید از فهم و ادراک
ایشان باشد کلام جعلی همیغیر است و نسبت آنرا بمعصوم قرا
می دانند و مداح امام را بان مدح از جمله غالیان می شمارند و مدح
پیاره را بکفر و فسق رومی مینمایند چنانکه درین زمان از اکثر انباء
روزگار که مدعی فضل و کمال اند مشاهد و معاین است ولیکن مجابان
فی سبیل الله از لوم و تلامیم چه پاک و ایما زبان حال با این مقامات
است بیتی ایها اللدیم عنک دعنی و اسمع وصف خلای

اَنَا عَبْدُ لَعَلِّي الْمُرْتَضَى مَوْلَى الْمَوَالِي
 كُلَّمَا اَزْدَدْتُ مَدِّحًا فِيهِ قَالُوا لَا تَغْنَاهُ وَإِذَا
 مَا اَزْدَدْتُ فِي الْحَمْدِ يَقِينًا لَا أَبَائِي أَنَا حَبِيبِي لَعَلِّي الْمُرْتَضَى
 عَيْنُ كَمَالِي وَهُوَ زَائِدِي فِي مَعَادِي وَسُعَادِي فِي مَالِي وَبِهِ
 اكْمَلْتُ دِينِي وَبِهِ خَتَمْتُ مَقَالِي فَضْلُهُ عَلَتْ مَوْجِبُهُ بَرَامِي نَصَبُ عَلِيِّ بْنِ
 اِطْطَالِبِ بَعْضُهَا عَلَتْ مَوْجِبُهُ اسْتِ بَرَامِي نَصَبُ پسرِ شَرِّ حَسَنِ
 اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ حَسَنِ اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ جَعْفَرِ بْنِ
 مُحَمَّدِ اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ
 عَلِيِّ بْنِ مُوسَى اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ مُحَمَّدِ بْنِ
 اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ اِبْدَازَانِ بَرَامِي نَصَبُ خَلْفِ صَالِحِ حَبِيبِ قَائِمِ
 مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ جَمْعِينَ وَمَجْمُوعِ اِنْجِهَ اَعْتَبَارُ كَرْدِ شَدِّ
 اسْتِ وَخِلَافَتِ عَلِيِّ بْنِ اِطْطَالِبِ وَتَقْيِيمِ اَنْخَضَرْتِ مَقَامِ رَسُولِ
 خُدا و بُوْدِنِ اَنْخَضَرْتِ حُجَّةِ اللَّهِ بِخَلْقِ خُدا و غَيْرِ ذَلِكِ اَزْهَرِ مَا شَاءَ
 كَرْدِ اِنْجِهَ نَوْعِ اَنْ وَرَقِ اَنْخَضَرْتِ اَرْكَحَالَاتِ وَفَضَائِلِ كِهْ مَعْتَبَرِ اسْتِ

در وسایط بین الله و بین خلق او تمام آنها معتبر است و در هر واحد از آنها
صلوات الله علیه جمیع و نص خاص از جانب حق بر هر واحد از ایشان
علیه السلام چنانکه صریح حدیث لوح است که روایت کرده است از
جابر بن عبد الله انصاری و غیران از قرآن و احادیث قدسی
و احادیث نبوی و لابد است از نص بر امام سابق بر امام لاحق و همه
اینها ثابت است بتواند که موجب یقین است مگر از برای یک کس
بندیش سبقت کرده باشد زیرا که نصب امام واجب است بر جمیع
و او خلل بواجب نمیکند بحجت عموم علم و قدرت و غنا مطلقش
فصل و واجبست بر هر مکلف که اعتقاد کند که قائم منتظر علیه
السلام موجود است اما نزد اهل بیت اجماع فرقه محقه بر اینکه
حی موجود است تا وقتی که بر کند زمین را بعدل و او بعد از آنکه
پرسیده باشد بطلم و جور و آنحضرت پس حضرت امام حسن عسکری
است و او غایب و پوشیده است و اجماع فرقه حق بتبعیت
اجماع اهل بیت علیهم السلام است و اجماع اهل بیت حجت است
زیرا که حق تعالی ناپاکی خصیان و کذب و سهو و سیاه را از ایشان

برده است و ظاهر کرده است ایشانرا از جمیع قبایح ظاهر کردنی پس
 لازم افتاده که قول ایشان حجت باشد و نمیکونید ایشان مکر حق را و اما اجماع
 شیعیان ایشان پس آن نیز حجت است بجهت اینکه اجماع ایشان
 کاشف از قول امام معصوم ایشان است ولیکن نزد عامه پس اکثری
 از ایشان قایل اند بقول ما و بعضی از ایشان قایل اند که آنحضرت هنوز موجود
 شده و بعضی از ایشان گفته اند که قایم الامر علی بن مریم است و آنچه
 فریقین روایت کرده اند از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که
 بمیرد شناسد امام زمان خود را مرده است بموت جاہلیت ^{میکنند}
 قول آن دو فریق را و آنحضرت صادق است پس هر که دین
 زمان ما بمیرد و نشناخته باشد امام زمان خود را باید بموت کفر
 مرده باشد و این صحیح نیست مگر در صورتیکه امام موجود باشد
 و شناسد بآنکه وجود امام لطف است تا وقتیکه تکلیف باقی است
 پس صحیح نیست وجود تکلیف بدون لطف موجود چه لطف شرط
 تکلیف است و مشروط معدوم است نزد انعام شریک پس
 قایل بقوله آنحضرت شده قایل است باینکه موجود است زیرا که

همچو پس نکته که آنحضرت متولد شد و مرد و هر که است بعد میکند
وجود آنحضرت و طول عمر او را پس خطا کرده است حکمت را زیرا
که خدای عز و جل دلیل از برای آنحضرت قرار داده است که ردان
ممکن نیست و آنست که حق تعالی خلق کرد حضرت خضر را و جانش
هم و علییه السلام است یا آنکه پیدا شد در زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام بنا بر یکی از دو قول مشهور و او تا این زمان باقی است
و زنده خواهد بود تا نفعی صورت پس وجود خضر اینست که دلالت
میکند بر درازی عمر قیام آل محمد علیهم السلام و ابلین دشمن خدا
باقی است تا یوم وقت معلوم پس هر گاه جایز باشد بقاء
دشمن خدا و بقاء خضر برای مصلحت خبری بالنسبه بسوی مصلحت
کلی بقاء خلیفه الله و محل نظر الهی از میان تمام عالم و قطب دایره
وجود پس چگونه جایز نباشد بقاء هر کس که مشتمل بر مصالح
کلیه است و متفق است روایات و اقوال تمام امت بر آنکه
لابد است از قیام قائم چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است
که اگر باقی نباشد از دنیا که یکروز هر انبیا طویلانی میکنند حق تعالی آن

روز را تا آنکه بیرون بیاید و ظاهر شود مردی از اهل بیت من یا از
 ذریه من یا از فرزندان من که نام او نام من باشد و گیت او
 گیت من باشد و هر که از غامه قایل شده باشد باینکه آن شخص عیسی مریم
 است مکذب و این حدیث است که اتفاق کرده شده است
 بر معنی آن زیرا که عیسی از اهل بیت پیغمبر نیست و نه از ذریه آن
 و نه از اولاد آنحضرت و نیست اسم او مثل اسم پیغمبر و نه کنیتش مثل
 کنیت آنجناب و هر که از غامه گفته که صاحب الامر مهدی عجلای
 است مکذب حدیث مذکور است زیرا که او از اهل بیت پیغمبر
 و نه از اولاد و ذریه آنحضرت پس باقی ماند از برای نصف طالب
 حق مکر قول باینکه صاحب الزمان امام دوازدهم از ائمه شاعشر
 و امام نهم از ذریه حسین علیه السلام است حقیقی تعجیل در فرج
 بفرماید و ظهور ایشان را قریب آسان گردانده فضل و واجب
 اعتقاد باینکه انبیاء و اوصیاء انبیاء سابقین بر حق و راستی
 و انبیاء و اوصیاء ایشان هر چه گفته اند حق بوده و از جانب خدا

گفتند زیر افعی سجانه و تعالی مدح کرده است ایشان را و قرآن عظیم
 و اجابت دعوات ایشان و مدح کرده است بعبادت و ذکر
 و شکر خود و هر که خدا بر او ثنا گوید قول او و فعل او و عمل او حق است
 و واجب است ایمان آوردن بکل آنچه نازل کرده است حقیقتاً
 بر انبیای خود و اوصیاء ایشان از کتب و وحی خود و جمیع آنچه آورده
 اند ملائکه خدا از وحی و احکام بسوی ایشان علیه السلام نه بر آنکه
 خدای عز و جل جمیع این چیزها خبر داده و تنبی و محمد مصطفی و محمدتایه
 او ائمه صادقین علیه السلام جمیع اینها خبر داده اند و هر چه بگویند
 خبر بدهند حق و صدق است شهادت میدهم که جمیع انبیاء
 و اوصیاء رسانیدند آنچه را که نازل کرده بود و حقیقتاً بسوی ایشان
 و موداسا خدند بسوی بندگان خدا هر چه را امر فرموده بود حقیقتاً
 با و او آن و آیات رسولان و خبر یالغ مبین چیزی دیگر نیست بآب
 پنجم در معاد است واجب است که اعتقاد کند تکلف
 وجود معاد را یعنی عود ارواح را بسوی اجساد خودشان در روز
 قیامت و بیان این از بد و امر است که مردمانیکه می میرند و روح

ایشان برشته صنف است اول کسیکه خالص کرده است ایمان را
 خالص کردنی و روح این شخص بعد از موت میرود بسوی جنان
 دنیا و مشغول است اینجا بنعمتهای الهی و چون روز جمعه و روز
 عید میشود می آیند نزد ایشان ملائکه وقت طلوع فجر ثانی با آنها
 نور که بر آنها قهت های یا قوت و زبرد و زبرد و مر و اید منصوب
 پس سوار میشوند ایشان بر آن سپها و اسبها با ایشان طیار
 میکند میان زمین و آسمان تا آنکه وارد میشوند در وادی سلام
 که بر پشت کوفه واقع است پس این بزرگواران توقف میکنند
 در اینجا تا اول زوال بعد از آن طلب اذن میکنند از ملک که
 موکل بر ایشان است در خصوص زیارت اهل و عیال خود و زیارت
 مدفن خود پس اینجا می روند تا آنکه سایه هر شیء بقدر آن شیء برسد
 در آنوقت ملک بایشان صدا میکند پس ایشان سوار میشوند طیار
 میکنند بسوی غرهای جنان و مشغول می باشند در اینجا و پیراهن
 منوال است حال ایشان تا رجعت آل محمد علیهم السلام پس در وقت
 رجعت بر میگردد بسوی دنیا پس هر که قتل شده است در دنیا

زنده گانی میکند در حجت با ضعاف مضاعف عمر خود که در دنیا کرده
بود تا آنکه بمرگ خود بمیرد و هر که مرده است در دنیا و مقتول شده
رجعت میکند تا مقتول بشود و وقتیکه حقیقتی بر میآورد و محمد و آل
بیت او را تا آنکه از زمین مردم تا چهل روز بر روی زمین متخیر و سیر
باقی میانند بعد از آن می دمد و سرافیل نوحه صعق را پس باطل میشوند
جمع ارواح و سایر حرکات عالم پس در آنوقت نه حس است نه روح
و بین حال تا چهار صد سال باقی خواهد ماند و آنچه مذکور شد حال از
کمالی مؤمنین بود تا حال اجساد ایشان پس همیشه می آید ارواح ایشان
بوی اجساد خود از حیثان دنیا تا نفعی صورت که نفعی صعق باشد و آخر
اجساد ایشان متفرق میشود و باقی میانند و قبرهای خودشان
مثل قوهای طلا که در دکان نذر گیرا کنند است قسم دویم کسی است
که خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی وقتیکه این طایفه میزند محسوس
میشود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس که عذاب کرده میشوند در آنجا
بحرارت آفتاب و وقتیکه آفتاب غروب میکند محسوس میشوند بسوی
برهوت که وادی حضرت موت است و عذاب میباشد در آنجا تا طلوع

صبح پس میزند ایشان را ملائکه غذای بسوی مطلع شمس و بر همین طو^ر
 حال ایشان تا نطفه نضج پس باطل میشود و ارواح ایشان نزد نطفه حضور
 و اما اجساد ایشان پس در قبور است می آید در آن دغان و شرابها
 از آتشی که در مشرق است و همین است حال اجساد ایشان تا نطفه
 صورت و قسم سیوم کسی است که نه خالص کرده باشد ایمان را و نه خالص
 کرده باشد کفر را و ارواح این طایفه باقی می ماند با اجساد خود در
 قبور تا روز قیامت پس هرگاه چهار صد سال بگذرد میان
 دو نطفه می بارند حقیقتا از بحر که تحت عرش است و اسم آن صاه^{ست}
 ابی را که بوی آن مانند بوی منی است تا آنکه تمام روی زمین یک
 دریا شود پس متموج میشود بر وجه ارض تا آنکه جمع میشود و اجزاء هر
 و قبرش پس گوشت روئیده میشود و در مدت چهل روز بعد از آن
 میفرستد خدای عز و جل اسرافیل را و حکم بنفخ صور میفرماید پس
 میدد اسرافیل در صور نطفه نشو و بعث را پس طیران میکنند ارواح
 و داخل میشوند در روحی در بد خود که در قبر است پس بیرون آید
 هر یکی از قبر خود در آن حالیکه می افشانند تراب را از سر خود پس در

انوقت قیامت قائم میشود و معاد عبارت از همین است که عود
ارواح بسوی اجساد خودشان باشد چنانکه در دنیا بوده و ایما عود
ارواح بسوی اجساد واجب است زیرا که این امر سبب ممکن
و مقدر حقتعالی است و باین خبر داده است خدای عزوجل و رسول
او که صادق این است پس واجبست که حق باشد و ایضا معاد
وقت ثمره عدل و فضل است و جزای اعمال است و عدم وجود
آن منافی فضل است و اعطاء ثواب و منافی عدل است
در وقوع عذاب پس وجود آن حق باشد و ایضا عود ارواح با
جهت جزای اعمال لطف است از برای مکلفین که معاین ایشان
است بر طاعت و راد ایشانست بر معاصی پس باید که وجود
آن در حکمت واجب باشد و ایضا تمام مسلمانان اجماع کرده اند
بر وقوع آن و برین که اعتقاد بان اصلی از اصول اسلام است
پس اسلام بدون اعتقاد بوقوع آن محقق نخواهد بود و اتفاق
کرده اند بر کفر منکر معاد پس لامحال باید حق باشد و ایضا حق سبحانه
و تعالی مکلف فرمودند که آن خود را پس امر کرده ایشانرا بطاعت

خود و بر امتثال امر و وفای عهد خود و وعده حسن ثواب بایشان فرمود
 و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و بر نقض عهد و ارتکاب منکرات
 و عیب عتاب بایشان فرمود و معلوم است که تکلیف از جهت
 واقع شده و از بعضی عباد و صالحین طاعت بوقوع رسیده و از
 بعضی عباد و معصیت سرزده و هنوز خیراء در آنچه وعده و وعید
 فرموده واقع شده و خبر داده است متعالی که این جز را منوخر ساخته
 است الی یوم القيمة چنانکه در قرآن میفرماید **وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ**
لَيْسَ لَهُمْ شُفَعَاءٌ فِيهِ الْأَنْبِيَاءُ و پس نمی اندازد عذاب ایشان را
 مگر از برای روزیکه چشمها از تحجیر در آن روز باز مانده باشد و انصبا
 فرموده که **وَكَيْفَ تَعْلَمُونَكَ بِالْعَذَابِ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا**
عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مَّا يَعْذِرُونَ و تحصیل میکنند ترا طلب عذاب
 و هر که حجتی خلاف وعده خود نخواهد کرد و بد نیست که روز
 واحد از قیامت نزدیک و در دو کار تو مانند هزار سال است از آن
 سالها یک شب میگذرد در دنیا و غیر آن از ایست که برین مطلب دلالت
 میکند پس باید که وقوع معاد برای پاداش حق باشد زیرا که

که خبر داده است بان صادق این که قادر است بر آن فصل
هرگاه وجود شر از برای این است که تمام شود مقتضای عدل حق
پس واجب باشد اعاده کل ذی روح از برای اینکه خبر داده شود و علم
خود یعنی با اعتقادات قلبیه و عمل خود از خیر و شر از برای گرفتن حش از
آن سیکه ظلم کرده باشد بر او و از برای گرفتن حق آن سیکه این شخص
ظلم کرده است بر او پس این سه احوال است که باعث بر شر است
اول مکافات مکلف بعملش از خیر و شر دویم اخذ حق مکلف
از سیکه بر او ظلم کرده باشد سیوم اخذ حق مظلوم از این شخص
و این احوال ثلاثه جاری است نسبت بکل ذی روح از انس و جن
و سایر شیاطین و جمیع انواع حیوانات ولیکن مجازات باقسام
ثلاثه در هر شیء بحسب رتبه آن شیء است بلکه در نوع واحد بحسب
رتبه اش حاصل است چنانکه حق تعالی میفرماید که وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا
از برای هر یکی درجات و مراتب مختلفه است بسبب آنچه عمل کرده اند
و دلیل بر اینکه حساب و شرعام است از برای کل حیوانات باطن
و صامت قول حق تعالی است وَمِمَّنْ ذَلَّلْتُ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ

رَنُّهَا لَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُنَمِّئُ لَهُ مَا قَرَّطْنَا
 فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ يُرَدُّ بَصَرُكَ يَوْمَ تَصُورُ
 مگر آنکه بخدا است رزق او و نیست هیچ پرند که بجز دو بال خود
 می پرود مگر آنکه اقتضا باشد مثل شما با فرونگذاشته ایم در کتاب
 هیچ چیزی را بعد از آن بوی پروردگار خود و محسوس خواهند شد و این
 دلیل بر حشر عام قول نمیدارد است که فرمود باید که قصاص بکند
 حیوان می شاخ از حیوان شاخ دارد و این قول حقیقتی
 وَلَمْ يَظْلِمْ وَتِلْكَ آيَاتُ الْكَلِمِ الْكَافِيَةِ
 تاویل دلالت میکند بر اینکه حق تعالی حق را از برای ذی حق میگرد
 اگر چه از حق از ناطقین بکند برای صامتات یا از صامتات بکند
 برای ناطقین بلکه محسوس خواهند شد بعضی حیوانات مانند سگ
 عبادت کرده شده اند یعنی از خدا و همچنین محسوس خواهند شد بعضی
 اشجار و غیره و قصاص کرده خواهد شد از آنها بجهت رضای آنها
 در اصل که نیست بمحبود بودن و دلیل بر قصاص حیوانات قول
 است أَنَّهُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ

اَنْتُمْ لَهَا فَاِرْدُوْنَ بِرَسِيْكَهٖ شَاوِجِهٖ پَرِشْتَش مِيْخَنْد اَنْزِ اَنْجَمِ
 اَز خداسنک و همیهای جنهم اید البتہ شما در جنهم دارد شدگان اید
 پس اگر بگوئی که چگونه رضاء جمادات معقول باشد و حال آنکه
 برای آنها عقل و شعوری نیست در جواب گوئیم که از برای جمادات
 عقل و شعور در رتبہ کون خود میباشد و لهذا حقیقی فرمودہ
 لَوْ كَانَ هُوَ الْاِلٰهَ مَا وَرَدُهَا اَكْرَمِنْ بَهَا خَدَابُو وَ ذَوَارِ وَ جَنَمِ
 نمی شد پس اگر اینها در رتبہ وجود خود ذوی العقول نبودند باید
 حقیقی بجای ما و دَهَا و ما و دَهَا بفرماید و حال آنکه بضیمیر عقل و تعبیر
 فرمودہ و از این قبیل است تَوَكَّلْ عَلَىٰ حَقِّكَ اَللّٰهُمَّ اِنَّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
 طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَا اَنْتِنَا طَائِعَتِنِ وَ نَقَرُود طَائِعًا فَخَصَل
 اما قصاص از جمادات و اشجار پس آن در دنیاست چنانکه
 خبائثه با منضمون وارد شدہ مثل آنیکہ زرمز افشاگر در بر
 فرات پس جاری متو و حقیقی زرمز چمہ از صبر و مثل قول سخیب
 کہ اگر طغیان کند کوپی بر کوپی بر آئینہ میشکند حقیقی او را و امثال
 این بسیار است و آنچه میباشد از عقوبت جمادات و نباتات مثل

انکار داده است که زمین شوره زار و آب شور و نباتات
 تلخ مثل خربزه تلخ هرگاه عرض کرده شد بر اینها ولایت محمد و
 اهل بیت او علیهم السلام و قبول نکردند و اندیشه شدند تلخ و
 مالچ پس عقوبت این شیء معین شد و در دنیا از برای اینکه اختیار
 قوی کلی برای آنها نیست تا منتظر نباشد الی یوم آخرت که توقع بر
 کشتن آنها برایت کمال باشد زیرا که ادراک آنها جزئی است پس این تیر
 رتبه نیست که برسد تا آخرت و امید رجوع آنها برایت کمالیه باشد
 و تاخیر کرده شد عقوبت اصنام تا روز قیامت اگر چه ادراک آنها
 نیز جزئیست محض از برای تنبیه یعنی برای سزانش کسانیکه می
 پرستیدند آنها را بغیر از خدا فضل و از جمله چنانیکه اعتقاد با آنها
 واجبست گویا شدن جوارح است تا شهادت بدهند از
 بر اصحاب خود از مکه فتن بآن عملها نیکه کرده اند بدلیل قول حق تعالی
 یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَسْنَمُهُمْ وَآبَائِهِمْ وَكُفُلُهُمْ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ وَفِیهِ
 شهادت دهد بر آنها زبانهای آنها و دستهای آنها و پاهای
 آنها با فاعلی که می کردند و اخبار کثیره وارو شده است باینکه نصیبها

زین شهادت خواهند داد بر مکلفین با آنچه عمل کرده اند در آنها
و محسور خواهند شد روزها و شبها و ساعات و ماهها و سالها
پس شهادت میدهند بر مکلفین با آنچه عمل کرده اند در اینجا و
عقل سلیم نیز نمیدانست معنی است و هرگاه مطابق باشد عقل با
برشود چیزی واجب است اعتقاد آن فصّل و از جمله خبریه
اعتقاد بان واجب است پریدن نامهای اعمال است چنان
هرگاه می میرد و اگذاشته میشود در قبر و چیده میشود بر او حجر
و خشت پس نزد این حال دو فرشته که ایشانرا فغان القبور میکنند
یعنی از مایش کنند که آن قبر داخل میشوند برین شخص پس از آن
منکر و نیکر پس میگویند میت که بنویس عمل خود را او در جواب میگوید
که من عمل خود را فراموش کرده ام پس فرشته میگوید که من
بیا و تو می آرم میت میگوید که قرطاس نزد من نیست ملک میگوید
که بنویس بر بعض کفن خود میت میگوید که نزد من دو انیت
پس ملک میگوید که دو انیت و هفت است بعد از آن میت میگوید
که نزد من قلم نیست ملک میگوید که انکشت تو قلم است پس

می نویسانند آن دو ملک بر او جمیع آنچه را که بعمل آورده است از
 کبیره و صغیره پس میگیرند آن قطعه نوشته را و مانند طوق در گردنش
 می اندازند پس آن قطعه بر او سنگین تر میشود از کوه احد و همین
 است مراد قول حق تعالی که میفرماید **كُلُّ اِنْسَانٍ اِلَیَّ رَاغِبٌ** **وَ نَخْرِجُ لَهُ كِتَابًا یَلْقَاهُ مَنشُورًا** **اَلَا یَتَذَكَّرُ** یعنی برای هر انسان
 ملازم کرده ایم نامه پرنده او را در گردنش و بیرون می آید بر او
 او کتابی را که مشاهده میکند آنرا در انحالیکه نشکرده شده
 است تا آخر این شریفه پس وقتی که قیامت قائم میشود پرواز میکند
 آن کتابها پس اگر این شخص محسن است می آید کتابش از پیش
 رویش و میگرد آنرا بدست است خود و اگر گناهکار است می
 آید کتاب او از پشت سرش و بقوتی به پشتش می زند که پشتش شکافته
 میشود و بیرون می آید از سینه اش و میگرد آنرا بدست چپ خود بخورد
 ایستاده میشود نصف بصف جمیع خلایق پس می آید کتاب تقدیر
 صلوات الله علیه و کسی است که عرض کرده میشود بر او اعمال محلا
 پس گویا میشود بر تمام خلق بجز غلبه که ایشان کرده اند و هر شخص

میکند بسوی کتاب خود پس مخالف نمی یابد چنانچه فی الزکات ناطق را بحر
از ناطق خود و پنهان است معنی قول حق تعالی وَتَدْعِي كُلُّ امْرَأَةٍ جَانِبَهُ
كُلَّ امْرَأَةٍ تَدْعِي إِلَى صِلَائِهَا الْيَوْمَ تَخْزُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
هَذَا كِتَابُنَا يُنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ وَمِنْ هُنَا فِيهِ رُزُقِيَاست هر
کری بی را بزرگوار آورده هر گروه خوانده میشود با کتاب خود و گفته میشود
با آنها که امر و زخیر داده میشود شبان با ناطق که در دنیا بعل می آوردید
این کتاب ماست که مشکلم است بر شما بحق و راستی زیرا که برین
کتاب ناطق اعمال خلائی عرض کرده میشود در دنیا فصل و حجت
اعتقاد آوردن بمیزان اعمال خلائی و در کیفیت آن خلاف است در بعض
روایت وارد شده که آن ذو کفین است یعنی صاحب دو پله
است و در بعضی دیگر وارد شده که بمیزان ذو کفین نیست
بلکه نیست مراد از میزان اعمال مکرو لایت ائمه دین علیهم السلام و بعض
گفته اند که میزان کنایه از عدل حق تعالی است زیرا که او عالم است
بتمام ادب استحقاق بر حج آن و مرجوح آن و حق آنست که منافق
همان این سه قول نیست پس بدستیکه میزان ذو کفین است

یک کفّه اش برای حسنات است و یک کفّه اش برای سیئات
 و همان ولایت ائمه است و همان عدل است و این رساله محل
 وجه جمع میان اقوال ثلاثه میباشد بزبان آن در کتب مطول
 این فن مذکور است و همین قدر اعتقاد واجب است که در روز
 قیامت میرانها نصب میشود از برای تمیز اعمال مکلفین و اما انکیه
 حقیقت میران چه چیز است پس آن واجب نیست بلکه غیبیه
 حقیقت آن احوال معرفت است و دلیل بر وجود میران قول
 حق تعالی است که در قرآن میفرماید وَ تَضَعُ الْمَوَازِينَ بِالْقِسْطِ
 لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ نَقَلَتْ مَوَازِينَهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
 وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ
 فِي جَهَنَّمَ خَالِدِينَ وَ تَضَعُ الْمَوَازِينَ بِأَعْيُنِنَا
 لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ نَقَلَتْ مَوَازِينَهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
 و برای روز قیامت پس هر که سنگین باشد میرانهای او پیشان
 است و هر که سبک باشد میرانهای او پیشان بر زبان
 انداخته اند نفسهای خود را همیشه در جهنم خورده و مترجم گویند
 که جمع میان اقوال ثلاثه ممکن است بانیکه گفته شود که مراد از میرانها

اعمال حسنه و سيئه خلاقی بران وزن میکنند و لایب اهل بیت علیهم السلام
باشد و مراد از کفه حسنات قبول و لایب باشد و از کفه سیئات عدم
قبول و لایب یعنی اعمال خلق اولین و آخرین بر او لایب اهل بیت علیهم السلام
می سجند پس هر عالمیکه بر ولایت ایشان ^{بجای خود} ایستاده است و عالمیکه بر ولایت
ایشان واقع نشده مرجوح است و میزان با معنی متصل است گنابا
و سته و عرفا چنانکه عقل را بهین معنی میزان خیر و شر میگویند و بر همان قیاس
است میزان صرف و میزان منطوق و میزان علم صناعت و امثال
آن و ازین باب است میزانیکه در قول حق تعالی در سوره حدید واقع شده
قال الله تعالى لقد ادرسكنا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاَنزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ یعنی هر
فرستادیم رسولان خود را به دلایل واضحه و مازل گردیم آنها کتاب
و میزان را تا قیام نمایند بعدل و ایضا ازین باب است اطلاق میزان
بر امیرالمومنین در سوره رحمان قوله تعالى وَاَقِمُْوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و تفسیر اصفی آورده که وَزْنُ الْمِيزَانِ امیرالمومنین
یعنی منقول است که مراد از میزان درین آیه امیرالمومنین است

وزیرارت مشهوره امیرالمومنین ^ع تبصریح وارود شده که انحضرت
 میزان اعمال است حیث ورد الاستلام ^ع علی میزان الاعمال و
 مَقْلَبِ الْاَحْوال و لیکن موازین مختلف میشود باختلاف موزون
 پس میزان اجسام دو کفین است و میزان حسن و قبح افعال
 عقل است و میزان صرف اوزان خاصه است و میزان منطق
 قواعد خاصه است و هکذا میزان هر شیء بحسب آن شیء است و کفه میزان
 بحسب آن میزان است پس کفین میزان اجسام و کفه محسوس
 معروف است و دو کفه میزان عقل تمیز خبیث و تمیز بدی است و دو کفه
 میزان صرف مساواة اوزان مجهوله است باوزان معلومه و عدم
 مساوات و دو کفه میزان ولایت مشتمل بودن عمل است بر ولایت مشتمل
 نبودن بر آن پس منافات نیست در بودن میزان اعمال ذو کفین و بودن
 آن نفس ولایت و بودن آن عمل حقیقی زیرا که ظهور مقادیر استحقاق
 اعمال بر ولایت است و چون احادیث کثیره متواتره المعنی در تحجب اعمال
 وارود شده پس بنا برین ممکن است که جواهر اعمال وزن کرده شوند بر میزان
 ولایت که آن نفس میزان عدل است باینکه ولایت بصورت میزان

ذی کفایت مجسم شود و جوهر اعمال بران وزن کنند و اندک علم
بحقایق الاشیاء فصل و از جمله چیزها نیکه اعتقاد بان ^{حسب}
صراط است و آن حسرت کشیده شده بر چشم اول عقبه اش
بخش متصل است و صاعده است بسوی خبت بالا میرود بران ^{پیشانی}
پیشانی سر از بر میروند و مابین صعود و نزول هزار هزار سیال حدال است
یعنی عرصه مکعب میان پستی و بلندی و در مقام حدال نچاه عقبه
است توقف میکند خلاق در عقبه هزار سال و آن ^{حسرت}
از دم شیر و مار یک تراز مو است لیکن وسیع میشود و از برای طبع
مثل وسعت مابین السماء و الارض و تنگ میشود برای عاصی نهایت
شکی و کیفیت گذشتن خلاق بران موافق اعمال ایشان است پس
بعضی از ایشان مرور میکند بران مثل برق خاطف و بعضی از ایشان
مرور میکند مثل دود بران اسپ و بعضی مرور میکند بران مثل راه رفتن
بیاد و بعضی مرور میکند بران چهار دست و پا و بعضی مرور میکند براد
او بران پس از چشم بعضی اعضا می ایشان میرسد و بعضی دیگر نمیرسد
و واجب همین قدر است که اعتقاد بوجود آن در در قیامت است

باشد و اعتقاد کند که کمتر از ششمیست و با یک تر از او است و آن
 جبریت محدوده و جبریت تمام خلایق مکلف اند که بران بگذرند و اما
 معرفت کیفیت آن و معرفت معنی صعود بران و نزول از آن
 و معرفت اینکه چه مراد است از صراط پس واجب نیست و آنچه
 از حال صراط مذکور شد دلیل بران اخبار متواتره المعنی است
 که متفق علیه یقین است و دلیل دیگر اجماع تمام مسلمانان است بران
 فضائل و وجوب است اعتقاد بحوض که مسمی بحوض کوثر است زیرا
 ریشه میشود آب در آن از خر کوثر و حوض میباشند و در عرصه قیامت
 که ملاقی آن حوض امیرالمومنین علیه السلام است از برای تشنگان
 پیومنین و واجب است اعتقاد بشفاعت یعنی شفاعت سبعین
 محمد مصطفی برای اهل کبار است آنحضرت چنانکه فرموده که ذخیره
 کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبار از امت خود و اخبار متکثر
 و متواتر اند در اینکه آنحضرت شفاعت میکند برای اهل بیت خود
 و سایر انبیاء و انبیاء شفاعت میکنند از برای کسانی از امت
 خود که خداوند عالم دین او را پسندیده است و شفاعت میکنند

الله ویرن علیهم السلام از برای شیعیان و متجان خود و واجب بهمان
 قدر است که اعتقاد کند به ثبوت شفاعت حضرت ختمی ماست
 از برای عاصیان است و اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر آنست که
 بصحت رسید است از دلیل علم باین مقامات و مکملات معرفت
 فصل و واجب است اعتقاد به وجود جنت و آنچه در آن از نعم و
 و جهان خلقت است چنانکه دل است بر آن اخبار و ماطی است
 بر آن و آن و نیز موجود است نزد مغرب الشمس و آن جنتهاست
 که ساکن هر شد در آن ارواح مومنین تا وقتیکه بدر سرافیل در صورت
 صق را و ذکر این جنت حق تعالی در قرآن فرموده است وَجَنَّاتُ
 عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الْمُحْسِنُونَ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا
 لَا يَدْخُلُوهَا إِلَّا الْمُسْلِمُونَ الْأَمْثَلُ مَا وَلَّمُوا فِيهَا أَنْبَاءَ وَنَحْشَاتُهَا
 و جنت عدن که وعده کرده است خداوند رحمان بنده گان خود را و غیب این
 عالم است یا و عده غیبی یا فرموده بدرستی که وعده او مقصود
 و پیش آمدنی است غیبی کلام لغور ادران جنت مکر کلامیر که سالم
 از عیب است و از برای اهل جنت رزق او شان است در آن صبح

و شمام پس این جهان چنانچه دنیای دنیا است نه جهان آخرت زیرا که در جهان
 آخرت صبح و شام نمیباشد و بعد از آیه مذکوره که منیر مایه که تلك الجنة
 التي تؤتی من عیاد نامن كان تقیاً یعنی این جنت جنسی است
 که میراث میدهد بهم سیر از عباد خود که پرستگار باشد پس این جنت
 از جهان آخرت است جهان آخرت هشتا است اول جنت فردوس
 دوم جنت عیدیا سیوم جنت نعیم چهارم جنت عدن پنجم جنت دار
 السلام ششم جنت دار الخلد هفتم جنت ماوی هشتم جنت دار المقام
 و جهان خطایر هفت است و خطیره طلی است از جهان اصل که مذکور شد
 و جنت نامن از جهان اصل طل ندارد و پنجاهمین در آخرت پانزده
 جنت خواهند بود و از جمله هشتای معروف اصل است و بر فوق
 جنت آسمانست و هشتم فوق کرسی است و هفت باقی مسجنان
 خطایر است که در تحت هشت جهان اصل واقع و گفته است از انجا
 و در حدیث وارد شده که در جهان خطایر سه طایفه از خلق است که مشغولند
 مؤمنین جن و اولاد زنا که از مؤمنین باشند و همچنین اولاد اولاد
 ایشان تا هفت بطن و سیوم مجانین که تکلیف ظاهری برایشان

بخاری شده و نبوده باشد از اقربای ایشان شفعاء مالمحی شوند با و
و اسماء جنات اصل است مثل آفتاب که در آسمان چهارم است و اسم
فان شمس است و اشراق آن که در زمین است اسم آن نیز شمس است
و آنچه واجب است همین قدر است که اعتقاد کند که جنت و نعمت
الان موجود است و اما این تفسیل و مثل آن پس واجب نیست و
دلیل بر موجود بودن جنت الان قرآن و اخبار متواتره و اجماع اهل
اسلام است فصل و از جمله چیزهای واجب الاذعان
اعتقاد بر وجود نار است و آنچه مآده است در آن از عذاب النیران
خله که جهنم آخرت باشد هفت است و نیران دنیا که نزد مطمح الشمس
آن نیز هفت است و مالمحی است قرآن بدک زار و بانیکه نار جهنم
موجود است بالفعل خبائمه میفرماید وَحَاقَ بِالْكَافِرِينَ سَوَاءُ الْعَذَابِ
النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و این نار از نیران دنیا
زیر که در نیران آخرت صبح و شام نیست و فرمود که و يَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ و روزیکه قائم شود قیامت و این است که میرسد بال فرعون و
قیام ساعت شود و نیران خلل است زیرا که نیران دنیا باقی می شود و آخرت

و یا فیه نیشودن یا یکم غرض کرده بشوند بران صبح و شام و اتفاق کرده
 قراء و علماء تفسیر بر وقف نمودن بر ساعت و بابتدایه اذ خلوا
 ال فرعون پس خبر داد حق تعالی بوجود نیران آخرت و نیران دنیا
 و احادیث بخوبی صریح است درین باب و واقع است اجماع مسلمان
 بر وجودنا بر قبول مطلق و نسبت اختلاف مکرر کیفیت و صفت
 و درانیکه یا موجود است بالفعل یا بالقوه و درانیکه کلیات ناموجود
 است بالفعل و جزئیات آن بالفعل موجود نیستند بلکه یافته میشوند
 بتدریج و این اختلاف پیدا است بلکه صحیح است که نیران دنیا و نیران
 آخرت هر دو موجودند بالفعل چنانکه دلالت میکند بران قرآن اخبار
 علاوه بر احادیث معراج که آنحضرت در شب معراج داخل شد
 در آن دید کسانی که در آن مغرب بودند و واجب همین قدر است
 که اعتقاد داشته باشند بوجود نیران دنیا و آخرت و بوجود عذاب
 آنها و واجب است اعتقاد الم دائمی در نیران آخرت بدون
 انقطاع و آنها بلکه هر قدر ماندن در آن طولانی میشود و در الم
 اهل نار شدیدی میشود چنانکه دلالت میکند بر معنی صریح قرآن

و اخبار اهل عصمت علیهم السلام و دلیل عقل حاکم است برین چنانکه
در محل خود مذکور است و نیز آن خرت چهارده طبقه است هفت
طبقه نیران اصل است علاوه طبقات مسبی حجیم است و دویم مسبی
و سیوم مسبی و چهارم مسبی و پنجم مسبی بها و یه و ششم مسبی
و هفتم مسبی و هشتم مسبی و نهم مسبی است اول فلق و آن چاهی است
که در آن تابو تنهای آتشی است و دویم صعود و آن کوهی است بر
از آتش که در وسط جنم واقع است سیوم اناام و آن وادی است
از برج که داخته شد که جاریست که در آن کوه و هفتای دیگر نیران
خطایر است که نیران اصل است و مسبی است با سامی نیران اصل
و معذب میشوند و نیران خطایر اهل کبار از شعیبا نیکه مستحق دخول
نار شده باشند فضل و واجب است اعتقاد با نیکه اهل
همیشه و جنت مستقیم خواهند بود هر چه روزی داده میشوند از جنت
روز قی را میکنند که این همان رزق نیست که جبل ازین بان روزی
داده شده بودیم در آن حالیکه عطاء غیر منقطع است و اویم
خواهند بود در بهشت با طام حقیقتی که غایتی و نهایتی از برای

آن نیست و بر کز از نبت خارج نخواهند شد و شاهد است بر این معنی
 کتاب و سنت و اجماع مسلمانان و اهل بیت و ائمه و شیعیان عذاب خواهند
 بود و تخفیف عذاب از ایشان هرگز نخواهد شد نه ایام حیات
 ایشان تمام میشود که بپذیرند و از عذاب بیرون بیایند و نه تخفیف عذاب
 از ایشان میشود که فی الجمله برای ایشان راحتی باشد هر چه بپوشد
 و بپوشد شود جلد های ایشان بدل میکند حق تعالی جلد های تازه و دیگر را
 تا بچشد لذت عذاب و شاهد است بر این معنی کتاب و سنت
 و اجماع مسلمانان و هر که مخالفت کرده از گروه صوفیه و بعضی اهل فلاح
 که از اصحاب اراعی منحرفه میباشد پس اعتبار
 بقول آنها نیست و چگونه التفات کرده شود
 بقول آنها بعد از کتاب و وجود سنتی که صحت آن مجمع علیه است
 و تحقیق که ما اقامه کرده ایم بر دوام عذاب نار ازل و عظمه عذاب
 میشود فصل و واجب است که اعتقاد کند آنچه ناظر است
 بان قرآن و خبر داده است بان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
 از علم ساعت و سؤال منکر و نیک و در قبر نسبت بکسی که خالص است

ایمان را خالص کردنی و خالص کرده است کفر را خالص کردنی و حشر
و نشر و مرصاد و آن چنانکه صادق آل محمد علیهم السلام فرمود بنائی
و مقامی است بر صراط که نمیکند رد از آن مقام هیچ بنده که مطلق بنده
دیگر را و باشد و آنچه خبر داده است از گویا شدن جوارح و ابر
و حالانیکه در حقیقت است از انواع ماکولات و مشروبات و نکاح و
نهی و از نار و از حالانیکه در آن میباشد از انواع عذاب مثل غلما
و زنجیر و اذی و جامهای آتشین و کمرهای آهنی و جیم و زقوم و غسلین
نیر و کک و آنچه خبر داده از انیکه قیامت لا محاله خواهد آمد و حق تعالی البته
بر اینچنین نمیکند کسانی را که در قبر اند فضیلت و از جمله خبرها نیکه منراور است
اعتقاد بان رجعت محمد و تمامی اهل بیت اوست در دنیا صامی علیه السلام
اجمعین بر آنچنین که مذکور کرده ایم در رساله رجعت که در جواب سائلین
شده و مختصرش آنست که در سالی که ظاهر میشود قایم آل محمد صلی الله علیه
فرج او را قریب گرداند قحط شدید در آن سال واقع میشود و از نیم
جمادی الاولی تا اول شهر رجب تقبیم با بران شهر بدید متصل شما
که از روی که حضرت آدم بر زمین پائین آمده مثل آن کلافانی بنارید

پس بوییده میشود از آن کوشتهای کسایی از اموات که خواسته
 باشند خداوند عالم رجوع ایشانرا بسوی دنیا و ایضا در بیستم ماه مذکور
 بیرون می آید و حال از اصفهان و خروج میکند سفیان بن عثمان بن
 که پدرش از فریت عتبدین ابی سفیان است و مادرش از دین زید
 ابن معاویه است از مقام مسی بر بله است که از او ای یاسر است و در
 رجب ظاهر میشود و در قیام شب مبارک حضرت امیر المومنین که همه
 خلق آن جبر را خواهند شناخت و ندای میکند منادی در آسمان
 باسم مبارک آنحضرت که این جبر حضرت امیر
 المومنین است و منخف میشود و در آخر شهر رمضان یا در شب
 پنجم آن ماه و در نصف ماه مذکور انکشاف در آفتاب واقع میشود و در
 فجر از یوم ثالث ماه مذکور حضرت جبرئیل در آسمان ندای میکند که اکاه
 باشد که تحقیق که حق با علی و شیعیان است و در آخر همین روز
 ابلیس از زمین فریاد میکند که اکاه باشد که حق با عثمان و شیعیان
 است و هر دو نذرات تمام خلایق میشوند هر طایفه بلغت خود پس در
 اینحال شک میکنند اهل باطل و در روز بیست پنجم ذی الحجه مقتول

می‌شود و نفس که محمد بن الحسن میان رکن و مقام نظام و ستم و در روز
جمعه و هم محرم الحرام طنور می‌فراید عجمه قائم آل محمد علیهم السلام
داخل می‌شود و در مسجد الحرام در آنجا لیکه می‌راند پیش روی خود و پشت
بر طای می‌باده را که همه لاغر می‌باشند و قتل می‌کند خطیب فحاشین را
و همین که قتل می‌کند خطیب غائب می‌شود و از مردم در خانه کعبه پس
و قتی که شب شنبه داخل می‌شود بر پشت بام کعبه بالا می‌رود و ندا
می‌کند با صاحب خود که سیصد و سیصد نفر اند پس جمع می‌شوند
ایشان از مشرق و مغرب زمین پس هرگاه صبح روز شنبه
می‌شود دعوت می‌کند مردم را به بیعت خود پس اول کسی که با بیعت
بیعت می‌کند طایر ابیض خریل است و در آنکه توقف می‌فرماید تا آنکه
جمع می‌شوند بر آنحضرت ده هزار نفر و می‌فرستند سفیانی دو لشکر را
لشکری بسوی کوفه و لشکری بسوی مدینه پس خراب می‌کند
کوفه را و مدینه را و منهدم می‌سازند قبر شریف نبوی را و سر کین می
اندازند استرطای ایشان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
و از آنجا لشکر شقاوت اثر قصد مکه معظمه می‌نمایند برای انهدام

وہم

آن پس وقتیکہ میرسند دریدہ کہ اسم موضع می است مابین مکہ و مدینہ
 زمین فرو می برد ایشانرا و بجات اخف غیباً بند کرد و کس کجی
 ازین دو قلمبر و نوز سفیان ترسانند و دیگر می آید بہ نزد قایم
 علیہ السلام بشارت دہندہ بعد از ان قایم علیہ السلام میرود
 بطرف مدینہ منورہ و بیرون می آرد از قبر حبث و طاغوت را
 یعنی مردور را بالای دشتی بردار می کشد و میکرد و در زمین خدا
 و میکشد و جال و ملاقات میکند بفسیانی پس سفیانی در
 در خدمت آنحضرت حاضر میشود و بیعت میکند در انوقت آنحضرت
 از احوال باو میگویند کہ چہ کار کردی پس میگوید کہ سلام آوردم
 و بیعت کردم خالو ہاشم میگویند کہ و اللہ ما موافقت تو برین
 امر نمیکنیم پس قوامش ہمیشہ باو ہر شد و دایما اغوا میکنند تا
 آنکہ سفیانی نکت بیعت نمودہ بر قایم علیہ السلام خروج میکند و
 و مقابلہ با آنحضرت می نماید پس از دست حجت خدا صلی اللہ علیہ
 و آباءہ مقتول میشود و ہمیشہ آنحضرت اصحاب خود را در اخطار
 زمین میفرستند تا امر آنجناب مستقیم شود پس معلوم میکنند زمین

از عدل و داد چنانکه پر شده بود از جور و ظلم و مستقر خلافت حضرت
 شکر کوفه خواهد بود و مسکن اهل و عیال آنجناب مسجد سهله و محل قضا
 احکامش مسجد کوفه و مدت سلطنت آنجناب هفت سال است
 و لاکن طولانی میشود و روزها و شبها تا آنکه مدت یکسال بقدر مدت
 ده سال میشود زیرا که حقیقتا لی امر میفرماید فلک با هسته رفتن پس
 باین حساب مدت سلطنت آنحضرت هفتاد سال میباشد بحساب
 سالها تا آنکه حالا است پس وقتیکه منقضی میشود از سلطنتش پنجاه
 سال هنوز میفرماید حسین علیه السلام با بنهاد و دو نفر از انصار
 که در معرکه کربلا با آنحضرت شهید شده اند و با آنکه با صبر و شجاعت
 موی و غبار را لوده در نزد قبر مطهر آنجناب میباشند
 پس چون تمام شود مدت هفتاد سال شهید میکند حجت الله علیه
 در ثناء راه رفتن زنی از قبیل بنی تمیم که با مش سحیده است در
 وار و مانند ریش مرد قتل میکند آنحضرت را بجای و شش می بانی طور که
 آنحضرت در حالیکه مرو میفرماید در راه و از پیش خانه او میگذرد
 آنجا و آن را از بلای سطح خانه خود بر آنحضرت می اندازد و چون

آنحضرت شهید می شود متولی تهنیتش حسین خواهد بود و بعد از آن
 قایم می شود با مخالفت حضرت سید الشهدا علیه السلام پس آنحضرت
 میشوند از برای آنحضرت نیرید این معاویه و عبید الله بن زیاد
 و عمر بن سعد و شمر و هر که با ایشان در معرکه کربلا بوده و هر که راضی
 با فعل ایشان بوده از اولین آخرین پس قتل میکنند همه
 ایشان را مولانا الحسین علیه السلام و از ایشان قصاص می کرد
 و سجد می گذاشتند و قتل گسانیکه راضی بفعل آنها شده و آنها را
 دوست داشتند که مجتمع میشوند اشرار ناس از هر ناحیه و بلوای
 عام بر آنجناب می نمایند و طعنه میکنند آنحضرت را بسوی بیت
 الله الحرام و آنحضرت بخانه کعبه متحصن می شود پس هرگاه شهید
 می شود امر بر آنجناب خروج می فرماید سفاح یعنی هفت صبح و بسیار
 خون ریزه امیر المؤمنین علیه السلام از برای آنحضرت امام حسین
 با ملائکه بسیار پس قتل میکنند اعدای دین اومی ماند علی ای طالب
 با پیرو حسین عیسا التالام صیدونه سال بقدر کشت اصحاب
 کثیف و خواب اول در غار بعد از آن ضربتی بر سر المؤمنین علیه السلام

می زنند و آنحضرت دوباره شهید میشود و لغت خدا با او بر قائلش و قیامت
ماند اما حسین علیه السلام قیام کند بدین خدا و مدت سلطنت
آنحضرت پنجاه هزار سال است و آنجناب انقدر می شود که هر دو بار
خود را بصبابه می بندد از شدت کبریا و باقی ماند امیر المؤمنین
در موت خود چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال
بنا بر ختلاف روایات بعد از آن مرتبه دیگر رجوع میکند بدینا با جمیع
شیعیان خود زیرا که آنحضرت دو مرتبه قتل میشود و دو مرتبه زنده
میشود چنانکه فرمود که اَنَا الَّذِي أَقْتُلُ رَجُلَيْنِ وَلِيَّ الْكَرَّةِ بَعْدَ
الْكَرَّةِ وَالرَّجْعَةِ بَعْدَ الرَّجْعَةِ یعنی من کسی هستم که قتل
میشوم دو مرتبه و برای من نوبت است بعد نوبت یا دولت است
بعد دولت و برگشتن است بعد برگشتن و جمیع ائمه طاهرين صلوات الله
عليهم اجمعین رجعت بدینا می نمایند حتی قائم آل محمد علیه السلام نیز
بر میگردد زیرا که برای هر مؤمن یک موت است و یک قتل و
چون آنحضرت در اول خروج خود مقتول شده پس ضرورت است
که برگردد تا بموت خود میرود و مجتمع شود و ائمه با جمیع اتباع خود

و مقامله واقع میشود با لشکر امیر المؤمنین علیه السلام در مقام روحا که
 قریب ثلث فرات واقع است پس بر میگردند مؤمنان بر جبت قهقرا
 یعنی پس میآیند تا جاییکه واقع میشوند بعضی از ایشان در نهر فرات
 و در روایتی وارد شده که سی نفر از ایشان در فرات غرق شدند و اینجا
 ظاهر میشود تاویل قول حق تعالی هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَىٰ آيَاتِهِمْ اللَّهُ فِي
 ظُلُمٍ مِّنَ الْعِصْمِ وَالْمَلَائِكَةِ وَفُصِّلَ الْآيَاتُ لِقَوْمٍ
 عَاقِلِينَ یعنی تحقیق که تاخیر کرده میشوند تا آنکه باید حق تعالی ایشان را در سایه ناهما
 از ابرو بیند مالاکه و حکم خدا جاری شود پس نازل میشود و رسوخدا
 از ابرو در دست آنحضرت حربۀ از نور میباشد پس وقتیکه ابلیس
 می بیند میگوید پس انصار ابلیس میگویند که کجایم و حال آنکه
 فتح و غلبه از برای ماست پس ابلیس میگوید که آنچه من بینم شما نمی بینید
 بدستیکه من از پروردگار عالمیان میترسم پس میرسد به ابلیس رسوخدا
 صلی الله علیه و آله و میرند خبر به رابرتش پس آن حربۀ از سینه اش
 بیرون می آید بعد از آن جمیع اصحاب ابلیس را بقتل میرسانند و بعد از
 حال حق تعالی پرستش کرده میشود و بدون آنکه شریکی در عبادتش قرار

داده شود و زندگانی میکند هر مؤمن و نیکو میرد تا آنکه تولد شود برای
او هزار فرزند که هر یک پسر باشند علاوه بر دختران و نگاه می پوشانند
رختی بطفل خود آن لباس را ز می شود و هر قدر که قامت طفل دراز
گردد و می باشد رنگ لباس موافق خواستش طفل یعنی هر رنگی که بخواهد
پهان رنگ ملون میشود و ظاهر میکند زمین در آنوقت برکات خود را
و خورده میشود میوه که در هر موسم سرما و میوه سرما در موسم گرما
و هرگاه گرفته میشود میوه از درختی تا آنوقت ثمره دیگر در مکان ثمره
اول می روید پس هر وقت بخواهد خداوند عالم نفاذ امر خود را در دنیا
کردن عالم بر بیدار و محمد و آل محمد علیهم السلام را بسوی آسمان و باقی
می مانند مردم در هر برج و مرج بعد از آن میبندد اسرافیل در صور نغمه
صعق را و واقع میشود آنچه ما ذکر کردیم سابقا و آنچه مذکور شد بر همه
است یعنی بر دشت شده است از روایات ائمه طاهرين سلام
علیهم اجمعین و آنچه ما گفتیم که منور است برای مؤمنان عتقاد و رحمت
محمد و آل محمد علیهم السلام و حال آنکه از احادیث ایشان و جوایز این
عتقاد مستفاد میشود و شک نمیکنند در آن کسی که ایمان بآن ا

داشته باشد پس تعبیر ما بلفظ یعنی نه بلفظ وجوب بحجت پرست کردن
 از خلاف بعض علماء است درین مسئله زیرا که بعضی قایل شده
 که مراد از حجت قیام قائم آل محمد علیهم السلام است و حق آنست که
 حجت جمیع ایشان علیهم السلام حجت نبص اخبار کثیره و دعوی
 بودن اخبار را بقتل احاد غیر مسجوع است بعد بطور قراین و بودن
 نصوص و اراده درین باب قریب پانصد حدیث که مرویت از
 ائمه دین علیهم السلام و اگر نمی بود هیچ دلیل بر حجت ایشان
 بخلاف مخالفین که رشد و خلاف ایشان است هر انچه برای اثبات
 این مطلب کافی بود خواننده و از ملحقات این بحث کلام است
 در اجل و ارزاق و اسعای بدانکه اجل وقت حدوث شیئی است و
 اجل موت انتهامت بودن شخص است و روپا و انتهاء پخته
 برایش مقدر شده و انتهاء مقدرات حاصل میشود موت
 یا قتل و آن انتها که موت طبعی است پس آن انتهاء خیر است
 که جاری شده است قلم در لوح محفوظ برای این شخص از تعارض
 و از زرقها برای جمیع قوالبش از قلم اجل و شرب و بلوس و علم

و فهم و غیر اینها و عمر طبیعی صد سال است یا بیشتر یا کمتر
بسیار سال موافق احتمالات فصول انسانی در انسان چنانکه
اختلاف در فصول است که یا افضل ربیعیت روز است یا
بسیار و پنج یا بیسی روز است و همچنین صیف و خریف و شتاء
بعد از آن این شخص اگر از جمله کسانیست که خالص کرده است یا ترا
خالص کردنی یا خاکش است کفر را خالص کردنی باقی می ماند اگر
او در لوح محفوظ از آنچه مقدّر شده است از مدت بقا و او
در دار دنیا پس استقامت میکند از مدت راجوع کردن در دنیا در عصر
قیام قائم علیه السلام یا در وقت رجعت نبی یا رجعت ائمه علیهم السلام
و آنچه میباشد بموت غیر طبیعی پس بحسب مقتضی موت این شخص
چه گاه است که این شخص معصیتی میکند و بحسب آن معصیت محو
می شود از آنچه مقدّر شده بود برایش از رزق و مدت بقایش در
دنیا و هر چه مقدّر شده بود باقی می ماند از برایش اگر مؤمن خالص
یا کافر خالص باشد و موتیکه بواسطه قتل میباشد در آن اجتماع
است پس بعضی گفته اند که مقتول با تها اجل خود میبرد و بعضی

شده که قتل از اجل خود میمیرد و بعد از آن اختلاف کرده اند قائلین باینکه
 اجل آنها تا کجا نیست و قتل از اجل معین مرده است زیرا که اگر این
 نبود هر آنکه مستحق توبه قاتل نمیشد پس بعضی از ایشان گفته که اگر مقتول
 نیست چهل روز و یکروز زندگانی میکرد و بعضی از آنها این معنی کرده و گفته است
 که بلی می توان گفت که اگر مقتول نمیشد یا از زندگی میکرد و یا میمرد و عین
 از اقوال دیگر و آنچه ما فهمیده ایم از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است
 که مقتول قبل از اجل میمیرد اگر مقتول نمیشد و دو سال آنیم زندگی میکرد
 و اما از رزق آن چیز است که منتفع میشود بان حی و نیست از برای غیر که
 منع کند او را از رزقش و مراد از غیر غیر خدا و غیر رسول و اهل بیت
 رسول است صلی الله علیه و آله و بنابرین آنچه از حرام باشد
 رزق بخورده بود بر خلاف اهل خلاف که ایشان قائل اند که حرام
 نیز رزق است و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخبار ائمه اطهار
 علیهم السلام است و دلیل از قرآن مثل قول حق تعالی است وَ جِئْتَا
 دَرَقَاتَهُمْ يَتَفَقَّحُونَ و از آنچه مکرر بار و زی داده ایم ایشان را حج
 میکنند پس مدح کرده و تعالی مؤمنین را بر انفاق از رزق و اگر حرام

بود می بایست مذمت کند ایشانرا بر اتفاق از حرام زیر که ان
 تصرف در مال غیر است بدون دانش اما الا سعار یعنی زرخایس
 رخص پائین آمدن زرخ است در وقت مخصوص از آنچه جاری
 است بآن عادت و بعضی گفته اند که رخص خلایک است از جانب خدا
 میباشد باینکه قلیل میکند حتمی غلات و غیره را و زیاد میکند غنیمت
 مردم را پس زرخ اگر آن میشود و گاهی یاد میکند متاع را و کم میکند
 غنیمت را باین پس زرخ ارزان میشود و گاهی از زانی و کزانی ایجاب
 غیر حتمی میباشد باینکه سلطان منع کند مردم را از آوردن
 امتعه پس غالی میشود و منع کند ایشانرا از خریدن آن پس خریص میشود
 و عوض بر ظالم است در آنچه داخل شده است بر مردم از الا
 جهت منع و حق درین مسئله آنست که کزانی و از زانی مردم
 بقدر آلهی باعمال خلق میباشد باینست که حق سبحانه
 و تعالی گاهی قلیل میکند امتعه با اسباب وجود آنرا از برای
 محسوب بخل معاصی بآنچه پیش فرستاده است و ستهای ایشان
 پس میرسد این محسوب بایشان بآن کسی که بایشان باشد اگر چه

ان عادت می
 ان عادت می

عصیان نکرده باشد بجهت بودن او با ایشان چنانکه قول حق تعالی است
 فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ
 اَنْتُمْ اِذَا امْلٰهُمُ یعنی نشینید با آنها تا آنکه خوشن کنند و در غیر آن حدیث
 که اگر نشینید در حال معصیت با آنها درین هنگام حال شما مثل آنها
 خواهد بود یا آنکه قلیل میکند اجناس را برای امتحان بندها چنانکه در
 قرآن است رَبِّیَا لَوْ فِیْ اَشْکُرَامِ الْفَرُّ یعنی مبتلا میکند مصعک
 مراد امتحان میکند که آیا شکر میکنم یا کافر می‌شوم یا از برای اینکه
 بچشاند خلوت فرج بعد از شدت چنانکه میفرماید وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
 بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ
 وَالتَّمَارِ وَكَثِيرٍ مِّنَ الصَّابِرِیْنَ و هر آنکه امتحان میکنیم شما را بچیز
 از خوف و گرسنگی و کمی اموال و نفسها و میوهها و بشارت بموت
 ای محمد صلی الله علیه و آله صابرین را از برای تمیز دادن خبیثان
 از طیب یا از برای اینکه بلند کند درجه شاکرین را بر براء صبر کنندگان
 بر ملازیر که دنیا زندان مؤمنان است و غیر آن از اسباب غلا و قتل
 که حق تعالی قلیل میکند اسباب وجود امتعه را مراد از آن است که

که اسباب قابلیت وجود او را کم میکند مثل کثرت
طالب و و ایجاد متحرک و منع باران و خوف راه
و کثرت قطاع الطريق و امثال آن و سبب اصلی
انست که و اینکند از حقیقتی که سبب آنست که مخالف
رضاء او میکند بسوی نفسش تا آنکه واقع میشود
از او اسباب منع از معاصی و ظلم عباد و
غیر آن چه کمال انچه که موجب کراهی است نباشد
سبب از برای غلامی که بعلت بودن آن تقصیر در
حق معبود یا مسبب از برای تقصیر مکلف است
با این معنی که حقیقتی که مقدر کرده است اسباب را
از جهت تقصیرات قوابل مکلفین چه اگر تقصیر شود غلام او
نمی شد زیرا که مقتضای کرم حقیقتی رضاء و ارزانیست پس اگر کجائی
که کراهی و ارزانی از خدا و جل است باینکه از فضل او ارزانیست
حق گفتنی و اگر بگوئی که غلام و رخص سبب اعمال عباد است با این معنی که حقیقتا معاصی
میکند یا ثبات بغل خود در غلام و تجاوز میکند از خواهشانی رخص پس حقیقت

[illegible]

[illegible]

